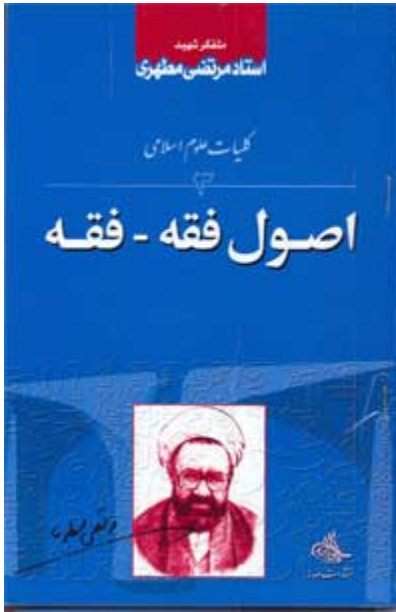


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

کلیات علوم اسلامی ۳

اصول فقه - فقه

۵	مقدمه
۹	بخش اول اصول فقه
۱۱	درس اول مقدمه
۱۳	اصول فقه
۱۶	درس دوم منابع فقه
۱۷	قرآن
۱۹	سنت
۲۰	اجماع
۲۲	عقل
۲۴	درس سوم تاریخچه مختصر
۳۰	درس چهارم مسائل علم اصول
۳۱	حجیت ظواهر کتاب
۳۳	ظواهر سنت
۳۳	خبر واحد
۳۴	تعادل و تراجیح
۳۷	درس پنجم مسائل مشترك كتاب و سنت
۳۸	مبحث اوامر
۳۹	مبحث نواهي
۴۰	مبحث عام و خاص
۴۱	مطلق و مقید
۴۲	مبحث مفاهيم
۴۳	مجمل و مبين
۴۳	ناسخ و منسوخ
۴۵	درس ششم اجماع و عقل
۴۵	اجماع
۴۷	اجماع محصل و اجماع منقول
۴۷	عقل
۵۴	درس هفتم: اصول عملیه
۵۵	چهار اصل عملي
۶۱	بخش دوم: فقهدرس اول علم فقه
۶۳	درس اول علم فقه
۶۵	کلمه فقه در اصطلاح علماء
۶۶	حکم تکلیفی و حکم وضعی
۶۷	تعبدی و توصلي
۶۷	عینی و کفائي
۶۸	تعیني و تخيري
۶۸	نفسی و مقدمي
۷۰	درس دوم تاریخچه فقه و فقهاء ۱
۷۲	فقهای شیعه
۹۹	خلاصه و بررسی
۱۰۳	درس ششم تا دهم: ابواب و رؤس مسائل فقه (۱)
۱۰۳	عبادات
۱۱۲	عقود
۱۲۱	ایقاعات
۱۲۸	احکام
۱۳۹	درس یازدهم تنوع مسائل فقه
۱۴۲	تقسیمات

مقدمه

از جمله مسائل جامعه ما، دوری نسل جوان از معارف اسلامی است، و آنکه این مشکل را بهتر از همه حس کرده و بی تابانه در پی رفع آن است همین نسل جوان است. تنها کسانی می‌توانند به این نیاز جامعه به درستی پاسخ گویند که از یک سو خود فرهنگ اسلامی را از سرچشمه‌های اصیل آن فرا گرفته باشند و از سوی دیگر به زبان زمان خویش سخن بگویند و حال و هوای روزگار نسل جوان را درک کنند. استاد شهید مطهری در شمار معدود کسانی بود که از شرایط لازم برای آشنا ساختن نسل امروز با اسلام برخوردار بود. او نماینده راستین حوزه‌های علمیه در دانشگاه‌های امروز بود. چون زبان نسل جوان را می‌دانست و می‌فهمید، پیغام این نسل را می‌شنید و به حوزه‌های علمیه می‌برد. وی مشکل دوری نسل جوان را از فرهنگ اسلامی به خوبی و بهنگام شناخته و راه حل آن را نیز دریافته بود و بسیاری از آثار خود را دقیقاً در جهت رفع این مشکل تألیف کرد. مجموعه "آشنایی با علوم اسلامی" که پس از شهادت آن استاد به چاپ می‌رسد از قبیل همین آثار است. این مجموعه را استاد برای

جوانانی نوشت که نخستین قدم را در راه آشنایی با معارف اسلامی برداشته‌اند، وسعی او همه این بود که در این سلسله، سادگی و اختصار را در عین صحت، اساس قرار دهد و راه را برای ورود آنان به فضای روحپرور فرهنگ اسلامی باز کند. این سلسله دروس، در اصل تقریرات درسهای آن استاد برای دانشجویان سالهای اول و دوم دانشکده "الهیات و معارف اسلامی" دانشگاه تهران بوده است و بعضی از بخشهای آن مانند "آشنایی با فلسفه اسلامی" در زمان حیات و با اجازه ایشان، به دفعات متعدد در دانشگاه صنعتی شریف تدریس می‌شده است. استاد شهید قصد داشت این سلسله دروس را قبل از انتشار مورد باز بینی قرار دهد. دریغ که این فرصت به دست نیامد و شمع روشن زندگانی او توسط منافقان خاموش گشت. پس از شهادت استاد بهتر آن دیدیم که این مجموعه را بی هیچ تغییر و تبدیل و به همان صورت که بود، منتشر سازیم. دفتر اول و دوم این مجموعه که "آشنایی با منطق و فلسفه اسلامی" و "آشنایی با کلام و عرفان اسلامی و حکمت عملی" بود قبلاً منتشر شد، و اینکه سومین دفتر این مجموعه که "آشنایی با اصول فقه و فقه" است در دسترس جوانانی قرار می‌گیرد که در پی شهادت او پیکرش را با فریاد "معلم شهیدم، راهت ادامه دارد" بدرقه کردند. رحمت بر روان پاکش باد.

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری

بخش اول اصول فقه

درس اول مقدمه

موضوع بحث ما در این بخش، کلیاتی درباره "علم اصول" است. فقه و اصول دو علم به هم وابسته می‌باشند. وابستگی آنها به یکدیگر، چنانکه بعداً روشن خواهد شد، نظیر وابستگی فلسفه و منطق است. علم اصول به منزله مقدمه‌ای برای "علم فقه" است و لهذا آن را "اصول فقه" یعنی "پایه‌ها" و "ریشه‌ها" می‌نامند. نخست لازم است تعریف مختصری از این دو علم به دست دهیم. "فقه" در لغت به معنی فهم است، اما فهم عمیق. اطلاعات ما درباره امور و جریانهای جهان دو گونه است. گاهی اطلاعات ما سطحی است و گاهی عمیق است. از امور اقتصادی مثال می‌آوریم. ما دائماً مشاهده می‌کنیم که کالائی در سالهای پیش موجود نبود اکنون به بازار آمده است و

بر عکس یک سلسله کالاهای دیگر که موجود بود اکنون یافت نمی‌شود، قیمت فلان کالا مرتب بالا می‌رود و قیمت فلان کالای دیگر فرضاً ثابت است. این اندازه اطلاعات برای عموم ممکن است حاصل شود و سطحی است. ولی بعضی افراد اطلاعاتشان درباره این مسائل عمیق است و از سطح ظواهر به اعماق جریانها نفوذ می‌کند و آنها کسانی هستند که به ریشه این جریانها پی برده‌اند، یعنی می‌دانند که چه جریانی موجب شده که فلان کالا فراوان شود و فلان کالای دیگر نایاب، فلان کالا گران شود و فلان کالا ارزان؟ و چه چیز موجب شده که سطح قیمتها مرتب بالا رود؟ تا چه اندازه این جریانها ضروری و حتمی و غیر قابل اجتناب است و تا چه اندازه قابل جلوگیری است؟ اگر کسی اطلاعاتش در مسائل اقتصادی به حدی برسد که از مشاهدات سطحی عبور کند و به عمق جریانها پی ببرد او را "متفقه" در اقتصاد باید خواند. مکرر در قرآن کریم و اخبار و روایات مأثوره از رسول اکرم و ائمه اطهار امر به "تفقه" در دین شده است. از مجموع آنها چنین استنباط می‌شود که نظر اسلام این است که مسلمین، اسلام را در همه شؤون عمیقا و از روی کمال بصیرت درک کنند. البته تفقه در دین که مورد عنایت اسلام است شامل همه شؤون اسلامی است اعم از آنچه مربوط است به اصول اعتقادات اسلامی و جهان بینی اسلامی، و یا اخلاقیات و تربیت اسلامی، و یا اجتماعیات اسلامی و یا عبادات اسلامی و یا مقررات مدنی اسلامی و یا آداب خاص اسلامی در زندگی فردی و یا اجتماعی و غیره. ولی آنچه در میان مسلمین از قرن دوم به بعد در مورد کلمه "فقه" مصطلح شد قسم

خاص است که می‌توان آن را "فقه الاحکام" یا "فقه الاستنباط" خواند، و آن عبارت است از: "فهم دقیق و استنباط عمیق مقررات عملی اسلامی از منابع و مدارک مربوطه". احکام و مقررات اسلامی درباره مسائل و جریان‌ها، به طور جزئی و فردی و به تفصیل درباره هر واقعه و حادثه بیان نشده است و امکان هم ندارد، زیرا حوادث و وقایع در بی نهایت شکل و صورت واقع می‌شود بلکه به صورت یک سلسله اصول، کلیات و قواعد بیان شده است. یک نفر فقیه که می‌خواهد حکم یک حادثه و مساله را بیان کند باید به منابع و مدارک معتبر که بعداً درباره آنها توضیح خواهیم داد مراجعه کند و با توجه به همه جوانب نظر خود را بیان نماید. این است که فقاهت توأم است با فهم عمیق و دقیق و همه جانبه. فقها در تعریف فقه این عبارت را به کار برده‌اند: هو العلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة. یعنی فقه عبارت است از علم به احکام فرعی شرع اسلام (یعنی نه مسائل اصول اعتقادی یا تربیتی بلکه احکام عملی) از روی منابع و ادله تفصیلی. (بعداً درباره این منابع و مدارک توضیح خواهیم داد).

اصول فقه

برای فقیه، تسلط بر علوم زیادی مقدماتی لازم است. آن علوم عبارت است از: ۱. ادبیات عرب، یعنی نحو، صرف، لغت، معانی، بیان، بدیع. زیرا قرآن و حدیث به زبان عربی است و بدون دانستن لااقل در حدود متعارف زبان و ادبیات عربی استفاده از قرآن و حدیث میسر نیست.

۲. تفسیر قرآن مجید. نظر به اینکه فقیه باید به قرآن مجید مراجعه کند آگاهی اجمالی به علم تفسیر برای فقیه ضروری است. ۳. منطق. هر علمی که در آن استدلال به کار رفته باشد نیازمند به منطق است. از اینرو فقیه نیز باید کم و بیش وارد در علم منطق باشد. ۴. علم حدیث. فقیه باید حدیث شناس باشد و اقسام احادیث را بشناسد و در اثر ممارست زیاد با زبان حدیث آشنا بوده باشد. ۵. علم رجال. علم رجال یعنی راوی شناسی. بعدها بیان خواهیم کرد که احادیث را در بست از کتب حدیث نمی‌توان قبول کرد، بلکه باید مورد نقادی قرار گیرد. علم رجال برای نقادی اسناد احادیث است. ۶. علم اصول فقه. مهمترین علمی که در مقدمه فقه ضروری است که آموخته شود علم "اصول فقه" است که علمی است شیرین و جزء علوم ابتکاری مسلمین است. علم اصول در حقیقت "علم دستور استنباط" است. این علم روش صحیح استنباط از منابع فقه را در فقه به ما می‌آموزد. از اینرو علم اصول مانند علم منطق یک علم "دستوری" است و به "فن" نزدیکتر است تا "علم" یعنی در این علم درباره یک سلسله "باید"ها سخن می‌رود نه درباره یک سلسله "است"ها. بعضی خیال کرده‌اند که مسائل علم اصول مسائلی است که در علم فقه به آن شکل مورد استفاده واقع می‌شود که مبادء یعنی مقدماتین قیامات یک علم در آن علم مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این رو گفته‌اند که مسائل و نتایج در علم اصول "کبریات" علم فقه است. ولی این نظر صحیح نیست. همچنانکه مسائل منطق "کبریات" فلسفه قرار نمی‌گیرند مسائل اصول نیز نسبت به فقه همین طورند. این

مطلب دامنه درازی دارد که اکنون فرصت آن نیست. نظر به اینکه رجوع به منابع و مدارک فقه به گونه‌های خاص ممکن است صورت گیرد و احیاناً منجر به استنباط‌های غلط می‌گردد که بر خلاف واقعیت و نظر واقعی شارع اسلام است، ضرورت دارد که در یک علم خاص، از روی ادله عقلی و نقلی قطعی تحقیق شود که گونه صحیح مراجعه به منابع و مدارک فقه و استخراج و استنباط احکام اسلامی چیست؟ علم اصول این جهت را بیان می‌کند. از صدر اسلام، یک کلمه دیگر که کم و بیش مرادف کلمه "فقه" است در میان مسلمین معمول شده است و آن کلمه "اجتهاد" است. امروز در میان ما کلمه "فقیه" و کلمه "مجتهد" مرادف یکدیگرند. اجتهاد از ماده "جهد" (به ضم جیم) است که به معنی منتهای کوشش است. از آن جهت به فقیه، مجتهد گفته می‌شود که باید منتهای کوشش و جهد خود را در استخراج و استنباط احکام به کار ببرد. کلمه "استنباط" نیز مفید معنی بی شبهه اینها است. این کلمه از ماده "نبط" مشتق شده است که به معنی استخراج آب تحت الارضی است. گوئی فقها کوشش و سعی خویش را در استخراج احکام تشبیه کرده‌اند به عملیات مقنیان که از زیر قشرهای زیادی باید آب زلال احکام را ظاهر نمایند.

درس دوم منابع فقه

در درس اول دانستیم که علم اصول فقه، به ما راه و روش و دستور صحیح استنباط احکام شرعی را از منابع اصلی می‌آموزد. پس باید بدانیم که آن منابع چیست و چندتا است؟ و آیا همه مذاهب و فرق اسلامی درباره آن منابع از هر جهت وحدت نظر دارند یا اختلاف نظر دارند؟ اگر اختلاف نظری هست چیست؟ اول نظر علماء و فقهاء شیعه را درباره منابع فقه بیان می‌کنیم و ضمن توضیح هر یک از منابع، نظر علماء سایر مذاهب اسلامی را نیز بیان می‌کنیم: منابع فقه از نظر شیعه (به استثناء گروه قلیلی به نام "اخباریین" که بعداً درباره نظریات آنها بحث خواهیم کرد) چهارتا است: ۱. کتاب خدا "قرآن" (و از این پس به تعبیر فقهاء و اصولیین به طور

اختصار با عنوان "کتاب" یاد می‌کنیم).

۲. سنت. یعنی قول و فعل و تقریر پیغمبر یا امام.

۳. اجماع.

۴. عقل.

این چهار منبع در اصطلاح فقهاء و اصولین "ادله اربعه" خوانده می‌شوند. معمولاً می‌گویند علم اصول در اطراف ادله اربعه بحث می‌کند. اکنون لازم است درباره هر یک از این چهار منبع توضیحاتی بدهیم و ضمناً نظر سایر مذاهب اسلامی و همچنین گروه اخباریین شیعه را نیز بیان نمائیم. بحث خود را از کتاب خدا آغاز می‌کنیم.

قرآن

بدون شک قرآن مجید اولین منبع احکام و مقررات اسلام است. البته آیات قرآن منحصر به احکام و مقررات عملی نیست، در قرآن صدها گونه مساله طرح شده است، ولی قسمتی از آنها که گفته شده در حدود پانصد آیه از مجموع شش هزار و ششصد و شصت آیه قرآن، یعنی در حدود یک سیزدهم [آیات قرآن است] به احکام اختصاص یافته است. علماء اسلام کتب متعددی درباره خصوص همین آیات تألیف کرده‌اند. معروفترین آنها در میان ما شیعیان کتاب "آیات الاحکام" مجتهد و زاهد متقی معروف ملا احمد اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی است که در قرن دهم هجری می‌زیسته است و معاصر با شاه عباس کبیر است، و دیگر کتاب "کنزالعرفان" تألیف فاضل مقداد سیوری حلی از علماء قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است. در میان اهل تسنن نیز

کتابهایی در خصوص آیات الاحکام نوشته شده است. مسلمین از صدر اسلام، برای استنباط احکام اسلامی در درجه اول به قرآن مجید رجوع کرده و می‌کنند، ولی تقریباً مقارن با ظهور صفویه در ایران جریانی پیش آمد و فرقه ای ظاهر شدند که حق رجوع مردم عادی را به قرآن مجید ممنوع دانستند، مدعی شدند که تنها پیغمبر و امام حق رجوع به قرآن دارند، دیگران عموماً باید به سنت یعنی اخبار و احادیث رجوع کنند. این گروه همانطور که رجوع به قرآن را ممنوع اعلام کردند، رجوع به اجماع و عقل را نیز جایز ندانستند زیرا مدعی شدند که اجماع ساخته و پرداخته اهل تسنن است، عقل هم به دلیل اینکه جایز الخطا است قابل اعتماد نیست، پس تنها منبعی که باید به آن رجوع کرد اخبار و احادیث است. از اینرو این گروه "اخباریین" خوانده شدند. این گروه به موازات انکار حق رجوع به قرآن و انکار حجیت اجماع و عقل، اساساً "اجتهاد را منکر شدند، زیرا اجتهاد چنانکه قبلاً" گفته شد، عبارت است از فهم دقیق و استنباط عمیق، و بدیهی است که فهم عمیق بدون به کار افتادن عقل و اعمال نظر نا میسر است. این گروه معتقد شدند که مردم مستقیماً بدون وساطت گروهی به نام مجتهدین باید به اخبار و احادیث مراجعه کنند، آنچنانکه عوام الناس به رساله‌های عملیه مراجعه می‌کنند و وظیفه خود را در می‌یابند. سردسته این گروه مردی است به نام "امین استر آبادی" که در کلیات منطق، فصل "ارزش قیاس" از او نام بردیم. کتاب معروفی دارد به نام "فوائد المدنیه" و عقاید خود را در آن کتاب ذکر کرده است. اهل ایران است اما سالها مجاور مکه و مدینه بوده است.

ظهور اخباریین و گرایش گروه زیادی به آنها در برخی شهرستانهای جنوبی ایران و در جزایر خلیج فارس و برخی شهرهای مقدس عراق رکود و انحطاط زیادی را موجب گشت، ولی خوشبختانه در اثر مقاومت شایان و قابل توجه مجتهدین عالیمقامی، جلو نفوذشان گرفته شد و اکنون جز اندکی در گوشه و کنار یافت نمی‌شوند.

سنت

سنت یعنی گفتار یا کردار یا تأیید معصوم. بدیهی است که اگر در سخنان رسول اکرم یک حکمی بیان شده باشد، و یا ثابت شود که رسول اکرم عملاً وظیفه‌ای دینی را چگونه انجام می‌داده است و یا محقق شود که دیگران برخی وظائف دینی را در حضور ایشان به گونه‌ای انجام می‌دادند و مورد تقریر و تأیید و امضاء عملی ایشان قرار گرفته است، یعنی ایشان عملاً با سکوت خود صحنه گذاشته‌اند، کافی است که یک فقیه بدان استناد کند. در مورد "سنت" و حجیت آن، از نظر کلی بحثی نیست و مخالفی وجود ندارد. اختلافی که در مورد سنت است در دو جهت است: یکی اینکه آیا تنها سنت نبوی حجت است یا سنت مروی از ائمه معصومین هم حجت است؟ اهل تسنن تنها سنت نبوی را حجت می‌شمارند ولی شیعیان به حکم برخی از آیات قرآن مجید و احادیث متواتر از رسول اکرم که خود اهل تسنن روایت کرده‌اند و از آن جمله اینکه فرمود: "دو چیز گرانبها بعد از خود برای شما باقی می‌گذارم که به آنها رجوع کنید و مادام که به این دو رجوع نمائید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم" به قول و فعل و تقریر ائمه اطهار نیز استناد می‌کنند.

جهت دیگر این است که سنت مرویه از رسول خدا و ائمه اطهار گاهی قطعی و متواتر است و گاهی ظنی است و به اصطلاح "خبر واحد" است. آیا به سنن غیر قطعی رسول خدا نیز باید مراجعه کرد یا نه؟ اینجا است که نظریات تا حد افراط و تفریط نوسان پیدا کرده است. برخی مانند ابوحنیفه به احادیث منقوله بی اعتنا بوده‌اند. گویند ابوحنیفه در میان همه احادیث مرویه از رسول خدا تنها هفده حدیث را قابل اعتماد می‌دانسته است. برخی دیگر به احادیث ضعیف نیز اعتماد می‌کرده‌اند. ولی علماء شیعه معتقدند که تنها حدیث صحیح و موثق قابل اعتماد است، یعنی اگر راوی حدیث شیعه و عادل باشد، و یا لااقل شخص راستگو و مورد وثوقی باشد به روایتش می‌توان اعتماد کرد. پس باید راویان حدیث را بشناسیم و در احوال آنها تحقیق کنیم، اگر ثابت شد که همه راویان یک حدیث مردمانی راستگو و قابل اعتماد هستند به روایت آنها اعتماد می‌کنیم. بسیاری از علماء اهل تسنن نیز بر همین عقیده‌اند. به همین جهت "علم رجال" یعنی علم راوی شناسی در میان مسلمین به وجود آمد. ولی اخباریین شیعه که ذکرشان گذشت تقسیم احادیث را به صحیح و موثق و ضعیف ناروا دانستند و گفتند همه احادیث خصوصاً احادیث موجود در کتب اربعه یعنی "کافی"، "من لایحضره الفقیه"، "تهذیب الاحکام" و "استبصار" معتبرند. در میان اهل تسنن نیز برخی چنین نظریات افراطی داشته‌اند.

اجماع

اجماع یعنی اتفاق آراء علماء مسلمین در یک مسأله. از نظر علمای

شیعه، اجماع از آن نظر حجت است که اگر عموم مسلمین در یک مساله وحدت نظر داشته باشند دلیل بر این است که این نظر را از ناحیه شارع اسلام تلقی کرده‌اند. امکان ندارد که مسلمین در یک مساله‌ای از پیش خود وحدت نظر پیدا کنند. علیهذا آن اجماعی حجت است که کاشف از قول پیغمبر یا امام باشد. مثلاً اگر معلوم گردد که در یک مساله‌ای همه مسلمانان عصر پیغمبر بلااستثناء یک نوع نظر داشته‌اند و یک نوع عمل کرده‌اند دلیل بر این است که از پیغمبر اکرم تلقی کرده‌اند. و یا اگر همه اصحاب یکی از ائمه اطهار که جز از ائمه دستور نمی‌گرفته‌اند در یک مساله وحدت نظر داشته باشند دلیل بر این است که از مکتب امام خود آن را فرا گرفته‌اند. علیهذا از نظر شیعه اجماعی حجت است که مستند به قول پیغمبر یا امام باشد، و از این، دو نتیجه گرفته می‌شود: الف: از نظر شیعه تنها اجماع علماء معاصر پیغمبر یا امام حجت است. پس اگر در زمان ما همه علماء اسلام بدون استثناء بر یک مساله اجماع نمایند به هیچ وجه برای علماء زمان بعد حجت نیست. ب: از نظر شیعه، اجماع اصالت ندارد. یعنی حجیت اجماع از آن نظر نیست که اجماع و اتفاق آراء است، بلکه از آن نظر است که کاشف قول پیغمبر یا امام است. اما از نظر علماء اهل تسنن اجماع اصالت دارد. یعنی اگر علماء اسلامی (و به اصطلاح اهل حل و عقد) در یک مساله در یک زمان (هر زمانی ولو زمان ما) وحدت نظر پیدا کنند حتماً نظرشان صائب است. مدعی هستند که ممکن است بعضی از امت خطا کنند و بعضی نه، اما ممکن نیست همه بالاتفاق خطا نمایند.

از نظر اهل تسنن توافق آراء همه امت در یک زمان در حکم وحی الهی است ، و در حقیقت همه امت در حین توافق در حکم پیغمبرند که آنچه بر آنها القاء می شود حکم خدا است و خطا نیست.

عقل

حجیت عقل از نظر شیعه به این معنی است که اگر در موردی عقل یک حکم قطعی داشت، آن حکم به حکم اینکه قطعی و یقینی است حجت است. اینجا این پرسش پیش می آید که آیا مسائل شرعی در حوزه حکم عقل هست تا عقل بتواند حکم قطعی درباره آنها بنماید یا نه؟ ما به این پرسش آنگاه که به تفصیل درباره کلیات مسائل علم اصول بحث می کنیم پاسخ خواهیم گفت. گروه اخباریین شیعه چنانکه قبلا هم بدان اشاره کردیم عقل را به هیچ وجه حجت نمی شمارند. در میان نحله های فقهی اهل تسنن یعنی مذاهب حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی، ابوحنیفه قیاس را دلیل چهارم می شمارد. از نظر حنفیها منابع فقه چهار است: کتاب، سنت، اجماع، قیاس. قیاس همان چیزی است که در منطق به نام تمثیل خواندیم. مالکیها و حنبلیها، خصوصا حنبلیها، هیچگونه توجهی به قیاس ندارند، اما شافعیها به پیروی از پیشوایشان محمد بن ادريس شافعی حالت بین بین دارند، یعنی بیش از حنفیها به حدیث توجه دارند و بیش از مالکیها و حنبلیها به قیاس. در اصطلاح فقهاء قدیم گاهی به قیاس "رأی" یا "اجتهاد رأی" هم

اطلاق می‌کرده‌اند. از نظر علماء شیعه، به حکم اینکه قیاس صرفاً پیروی از ظن و گمان و خیال است، و به حکم اینکه کلیاتی که از طرف شارع مقدس اسلام و جانشینان او رسیده است وافی به جوابگوئی است، رجوع به قیاس به هیچ وجه جایز نیست.

درس سوم تاریخچه مختصر

برای یک دانشجو که می‌خواهد علمی را تحصیل کند و یا اطلاعاتی درباره آن کسب کند لازم است که آغاز پیدایش آن علم، پدید آورنده آن، سیر تحولی آن علم در طول قرون، قهرمانان و صاحب‌نظران معروف آن علم، و کتابهای معروف و معتبر آن علم را بشناسد و با همه آنها آشنائی پیدا کند. علم اصول از علومی است که در دامن فرهنگ اسلامی تولد یافته و رشد کرده است. معروف این است که مخترع علم اصول محمدبن ادریس شافعی است. ابن خلدون در مقدمه معروف خود در بخشی که درباره علوم و صنایع بحث میکند میگوید:

اول کسی که در علم اصول کتاب نوشت، شافعی بود که کتاب معروف خود به نام "الرساله" را نوشت و در آن رساله درباره اوامر و نواهی و بیان و خبر و نسخ و قیاس منصوص العله بحث کرد. پس از او علماء حنفیه در این باره کتاب نوشتند و تحقیقات وسیع به عمل آوردند ". همانطور که مرحوم سید حسن صدر اعلی الله مقامه در کتاب نفیس "تأسیس الشیعۀ لعلوم الاسلام" نوشته‌اند، قبل از شافعی مسائل اصول از قبیل اوامر و نواهی و عام و خاص و غیره مطرح بوده است و درباره هر یک از آنها از طرف علماء شیعه رساله نوشته شده است. شاید بتوان گفت شافعی اول کسی است که رساله جامعی درباره همه مسائل اصول مطروحه در زمان خودش نوشته است. برخی مستشرقین پنداشته‌اند که اجتهاد در شیعه دویست سال بعد از اهل تسنن پیدا شد، زیرا شیعه در زمان ائمه اطهار نیازی به اجتهاد نداشت و در نتیجه نیازی به مقدمات اجتهاد نداشت. ولی این نظریه به هیچ وجه صحیح نیست. اجتهاد به معنی صحیح کلمه یعنی "تفریع" و رد فروع بر اصول و تطبیق اصول بر فروع، از زمان ائمه اطهار در شیعه وجود داشته است و ائمه اطهار به اصحابشان دستور می‌دادند که تفریع و اجتهاد نمایند (۱).

پاورقی:

۱. برای توضیح بیشتر این مطلب رجوع شود به نشریه سالانه مکتب تشیع شماره ۳ مقاله "اجتهاد در اسلام" به قلم مرتضی مطهری [و یا کتاب ده گفتار] و به جلد دوم کتاب هزاره شیخ طوسی، مقاله "الهامی از شیخ الطائفه" به قلم مرتضی مطهری [و یا مجموعه آثار ۲۰].

البته و بدون شک، به واسطه روایات زیادی که از ائمه اطهار در موضوعات و مسائل مختلف وارد شده است، فقه شیعه بسی غنی تر شده است و نیاز به تلاشهای اجتهادی کمتر گردیده است. در عین حال شیعه خود را از تفقه و اجتهاد بی نیاز نمی‌دانسته است، و ائمه اطهار مخصوصاً دستور تلاش اجتهاد مابانه به برجستگان از اصحاب خود می‌داده‌اند. این جمله در کتب معتبر از ائمه اطهار روایت شده است: «علینا القاء الاصول و علیکم ان تفرعوا». بر ما است که قواعد و کلیات را بیان کنیم و بر شماست که آن قواعد و کلیات را بر فروع و جزئیات تطبیق دهید. در میان علماء شیعه، اولین شخصیت برجسته‌ای که در علم اصول کتبی تألیف کرد و آراء او در علم اصول قرن‌ها مورد بحث بود سید مرتضی علم الهدی بود. سید مرتضی کتب زیادی در علم اصول تألیف کرد. معروف ترین کتب او کتاب "ذریعه" است. سید مرتضی برادر سید رضی است که جامع نهج البلاغه است. سید مرتضی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری می‌زیسته است. وفاتش در سال ۴۳۶ واقع شده است. سید مرتضی شاگرد متکلم معروف شیعه شیخ مفید (متوفا در سال ۴۱۳) است و شیخ مفید شاگرد شیخ صدوق معروف به ابن بابویه (متوفا در سال ۳۸۱) است که در شهر ری مدفون است. پس از سید مرتضی شخصیت معروفی که در علم اصول کتاب نوشت و آراء و عقائدش سه چهارم قرن نفوذ فوق العاده داشت شیخ ابوجعفر طوسی

متوفا در سال ۴۶۰ است. شیخ طوسی شاگرد سید مرتضی است و مقداری هم درس شیخ مفید را درک کرده است. حوزه نجف که حدود هزار سال از عمر آن می‌گذرد بوسیله این مرد بزرگ تأسیس شد. کتاب اصول شیخ طوسی به نام "عدش الاصول" است. شخصیت دیگری که کتاب و آرائش در اصول معروف شد صاحب معالم است. وی نامش شیخ حسن است و پسر شهید ثانی صاحب "شرح لمعه" است. کتاب معالم از کتب معروف علم اصول است و هنوز هم مورد استفاده طلاب علوم دینی است. صاحب معالم در سال ۱۰۱۱ هجری در گذشته است. یکی دیگر از این شخصیتها مرحوم وحید بهبهانی است که در سال ۱۱۱۸ متولد شده است و در سال ۱۲۰۸ در گذشته است. اهمیت مرحوم وحید بهبهانی یکی در این است که شاگردان بسیار مبرز با ذوق فقاقت و اجتهاد تربیت کرد، از قبیل سید مهدی بحر العلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء، میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف به میرزای قمی وعده‌ای دیگر. دیگر اینکه مبارزه‌ای پیگیر با گروه اخباریین که در آن زمان نفوذ زیادی داشته‌اند کرد و شکست سختی به آنها داد. پیروزی روش فقاقت و اجتهاد بر روش اخباریگری تا حد زیادی مدیون زحمات مرحوم وحید بهبهانی است. یکی دیگر از این شخصیتها که علم اصول را جلو برد مرحوم میرزا ابوالقاسم گیلانی قمی سابق الذکر است که شاگرد وحید بهبهانی بود و معاصر با فتحعلیشاه و فوق العاده مورد احترام او بوده است. کتاب "قوانین الاصول" که سالها در حوزه‌های علمیه قدیم تدریس می‌شد و اکنون نیز

مورد استفاده است و کم و بیش تدریس می‌شود اثر این مرد بزرگ است. در صد ساله اخیر مهمترین شخصیت اصولی که همه را تحت الشعاع قرار داده و علم اصول را وارد مرحله جدیدی کرد استادالمؤخرین حاج شیخ مرتضی انصاری است. این مرد بزرگ در سال ۱۲۱۴ در دزفول متولد شد و پس از تحصیل مقدمات علوم اسلامی و قسمتی فقه و اصول به بلاد مختلف عراق و ایران در جستجوی علماء صاحبنظر مسافرتها کرد و استفاده‌ها نمود، و بالاخره رحل اقامت در نجف افکند و در سال ۱۲۶۶ که صاحب جواهر فوت کرد مرجعیت شیعه به او محول شد و در سال ۱۲۸۱ در گذشت، آراء و نظریات او هنوز محور بحث است. کسانی که بعد از او آمده‌اند همه پیرو مکتب او هستند. هنوز مکتبی که مکتب شیخ انصاری را به کلی دگرگون کند به وجود نیامده است، ولی شاگردان مکتب او آراء و نظریات زیادی بر اساس همان مکتب آورده‌اند که احیاناً نظر او را نسخ کرده است. شیخ انصاری دو کتاب معروف دارد یکی "فرائد الاصول" که در علم اصول است و دیگر "مکاسب" که در فقه است و هر دو هم اکنون از کتب درسی حوزه‌های علوم دینی است. در میان شاگردان مکتب شیخ انصاری از همه معروفتر و مشخصتر مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی صاحب "کفایة الاصول" است. آراء و نظریات مرحوم آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمی مطرح است. این مرد بزرگ همان است که فتوا به مشروطیت داد و در برقراری رژیم مشروطه ایران سهم بسزای دارد و نامش در کتب تاریخ مشروطه ایران همواره برده می‌شود. وی در سال ۱۳۲۹ هجری قمری در گذشت. بعد از مرحوم آخوند خراسانی نیز آراء و افکار جدید در علم اصول زیاد

پیدا شده است و برخی از آنها فوق العاده از دقت نظر و موشکافی برخوردار است. در میان علوم اسلامی هیچ علمی به اندازه علم اصول "پویا" و متغیر و متحول نبوده است و هم اکنون نیز شخصیت‌های مبرز و وجود دارند که در این علم صاحب‌نظر شمرده می‌شوند. علم اصول، نظر به اینکه سرو کارش با محاسبات عقلی و ذهنی است و موشکافی زیاد دارد، علمی شیرین و دلپذیر است و ذهن دانشجو را جلب می‌کند. برای ورزش فکری و تمرین دقت ذهن در ردیف منطقی و فلسفه است. طلاب علوم قدیمه دقت نظر خود را بیشتر مدیون علم اصول می‌باشند.

درس چهارم مسائل علم اصول

ما برای آشنائی دانشجویان محترم به مسائل علم اصول کلیاتی ذکر می‌کنیم ولی از ترتیبی که اصولین دارند پیروی نمی‌کنیم، بلکه ترتیب نوی که خود آن را بهتر می‌دانیم به مطالب می‌دهیم. قبلاً گفتیم که علم اصول علم دستوری است، یعنی روش و راه استنباط صحیح احکام را از منابع اصلی به ما می‌آموزد. علیهذا مسائل علم اصول همه مربوط است به منابع چهارگانه‌ای که در درس دوم شرح دادیم. از اینرو مسائل علم اصول یا مربوط است به کتاب و یا به سنت (و یا به هر دو) و یا به اجماع و یا به عقل. اکنون می‌گوئیم احیاناً ممکن است در مواردی بر بخوریم به اینکه از هیچیک از منابع چهارگانه نتوانیم حکم اسلامی را استنباط کنیم، یعنی

راه استنباط بر ما مسدود باشد. در این موارد شارع اسلام سکوت نکرده است و یک سلسله قواعد و وظائف عملی که از آنها به "حکم ظاهری" می‌توانیم تعبیر کنیم، برای ما مقرر کرده است. به دست آوردن وظیفه عملی ظاهری پس از مآیوس شدن از استنباط حکم واقعی نیز خود نیازمند به این است که ما راه و روش و دستور استفاده از آن قواعد را بیاموزیم. علیهذا علم اصول که علم دستوری است دو قسمت می‌شود. یک قسمت آن عبارت است از دستور استنباط صحیح احکام شرعی واقعی از منابع مربوطه. قسمت دیگر مربوط است به دستور صحیح استفاده از یک سلسله قواعد عملی در صورت یأس از استنباط. ما بخش اول را می‌توانیم "اصول استنباطیه" و بخش دوم را "اصول عملیه" بنامیم. و نظر به اینکه اصول استنباطیه یا مربوط است به استنباط از کتاب و یا از سنت و یا اجماع و یا از عقل، مسائل اصول استنباطیه منقسم می‌شود به چهار مبحث. بحث خود را از مبحث کتاب آغاز می‌کنیم.

حجیت ظواهر کتاب

در علم اصول مباحث زیادی که اختصاص به قرآن داشته باشد نداریم. غالب مباحث مربوط به قرآن، مشترک است میان کتاب و سنت. تنها مبحث اختصاصی قرآن، مبحث "حجیت ظواهر" است، یعنی آیا ظاهر قرآن قطع نظر از اینکه وسیله حدیثی تفسیر شده باشد حجت است و فقیه می‌تواند آنرا مستند قرار دهد یا خیر؟ به نظر عجیب می‌آید که اصولیون چنین مبحثی را طرح کرده‌اند. مگر جای تردید است که یک فقیه می‌تواند ظواهر آیات کریمه قرآن را

مورد استناد قرار دهد؟ این مبحث را اصولیون شیعه برای رد شبهات گروه اخباریین طرح کرده‌اند. اخباریین چنانکه قبلاً اشاره شد معتقدند که احدی غیر از معصومین حق رجوع و استفاده و استنباط از آیات قرآن را ندارد، و به عبارت دیگر: همواره استفاده مسلمین از قرآن باید به صورت غیر مستقیم بوده باشد، یعنی به وسیله اخبار و روایات وارده از اهل بیت. اخباریین در این مدعا به اخباری استناد می‌کنند که "تفسیر به رأی" را منع کرده است. اخباریون مدعی هستند که معنی هر آیه‌ای را از حدیث باید استفسار کرد، فرضاً ظاهر آیه‌ای بر مطلبی دلالت کند، ولی حدیثی آمده باشد و بر ضد ظاهر آن آیه باشد، ما باید به مقتضای حدیث عمل کنیم و بگوئیم معنی واقعی آیه را ما نمی‌توانیم. علیهذا اخبار و احادیث "مقیاس" آیات قرآنی‌اند. ولی اصولیون ثابت می‌کنند که استفاده مسلمین از قرآن به صورت مستقیم است، معنی تفسیر به رأی که نهی شده این نیست که مردم حق ندارند با فکر و نظر خود معنی قرآن را بفهمند، بلکه مقصود این است که قرآن را بر اساس میل و هوای نفس و مغرضانه نباید تفسیر کرد. اصولیون می‌گویند خود قرآن تصریح می‌کند و فرمان می‌دهد که مردم در آن "تدبر" کنند و فکر خود را در معانی بلند قرآن به پرواز در آورند، پس مردم حق دارند که مستقیماً معانی آیات قرآنی را در حدود توانائی به دست آورند و عمل نمایند. به علاوه در اخبار متواتره وارد شده که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار از اینکه اخبار و احادیث مجعوله پیدا شده و به نام آنها شهرت یافته نالیده و رنج برده‌اند و برای جلوگیری از آنها مساله "عرضه بر قرآن" را طرح کرده‌اند. فرموده‌اند که هر حدیثی که از ما روایت شده بر قرآن

عرضه کنید اگر دیدید مخالف قرآن است بدانید که ما نگفته‌ایم، آن را به دیوار بزنید. پس معلوم می‌شود بر عکس ادعای اخباریین، احادیث، معیار و مقیاس قرآن نیستند، بلکه قرآن معیار و مقیاس اخبار و روایات و احادیث است.

ظواهر سنت

درباره حجیت ظواهر سنت، احدی بحثی ندارد، ولی در باب سنت که مقصود همان اخبار و روایات است که قول یا فعل یا تقریر پیغمبر یا امام را بازگو کرده است دو مطلب مهم وجود دارد که اصولیون درباره آنها بحث می‌کنند. یکی حجیت خبر واحد است، دیگر مسئله تعارض اخبار و روایات است. از اینرو دو فصل مهم و پر شاخه در علم اصول باز شده یکی به نام "خبر واحد" و دیگر به نام "تعادل و تراجیح".

خبر واحد

خبر واحد یعنی روایتی که از پیغمبر یا امام نقل شده ولی راوی یک نفر است و یا چند نفرند ولی به مرحله تواتر نرسیده است، یعنی در مرحله‌ای نیست که موجب یقین بشود. آیا چنین اخباری را می‌توان مبنای استنباط قرار داد یا نه؟ اصولیون معتقدند که اگر راوی یا راویان عادل باشند و لااقل اگر اطمینانی به راستگویی آنان باشد می‌توان روایات آنها را مورد استناد قرار داد. یکی از ادله اصولیون بر این مدعا آیه "نبأ" است که می‌فرماید:

« ان جائکم فاسق بنبأ فتبينوا » (۱). اگر فاسقی خبری به شما داد درباره خبر او تحقیق کنید و تحقیق نکرده به آن ترتیب اثر ندهید. مفهوم آیه این است که اگر فرد عادل و مورد اعتمادی خبری به شما داد ترتیب اثر بدهید. پس مفهوم این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد است.

تعالل و تراجیح

اما مسئله تعارض اخبار و روایات. بسیار اتفاق می‌افتد که در مورد یک چیز، اخبار و روایات با یکدیگر تعارض دارند و بر ضد یکدیگرند. مثلاً آیا در رکعت سوم و چهارم نماز یومیه لازم است تسبیحات اربعه سه بار گفته شود یا یک نوبت کافی است؟ از برخی روایات استفاده می‌شود که لازم است سه مرتبه خوانده شود و از یک روایت استفاده می‌شود که یک مرتبه کافی است. یا درباره اینکه فروختن کود آدمی جایز است یا نه، روایات مختلف است. در اینگونه روایات چه باید کرد؟ آیا باید گفت: اذا تعارضا

پاورقی:

۱. سوره حجرات، آیه ۶. تساقطا یعنی در اثر تعارض هر دو سقوط می‌کنند و مانند این است که روایتی نداریم، یا مخیریم که به هر کدام که می‌خواهیم عمل کنیم، و یا باید عمل به احتیاط کنیم و هر روایت که با احتیاط مطابقت دارد به آن عمل کنیم (مثلاً در مسأله تسبیحات اربعه به روایتی عمل کنیم که می‌گوید سه نوبت بخوان، و در مسأله خرید و فروش کود آدمی به آن روایت عمل کنیم که

می‌گوید جایز نیست) و یا راه دیگری در کار است؟ اصولیون ثابت می‌کنند که اولاً تا حدی که ممکن است باید میان روایات مختلف جمع کرد: الجمع مهما امکن اولی من الطرح (۱). اگر جمع میان آنها ممکن نشد باید دید یک طرف بر طرف دیگر از یک لحاظ (مثلاً از حیث اعتبار سند یا از حیث مشهور بودن میان علماء و یا از حیث مخالف تقیه بودن و غیر اینها) رجحان دارد یا ندارد. اگر یک طرف رجحان دارد همان طرف راجح را می‌گیریم و طرف دیگر را طرح می‌کنیم، و اگر از هر حیث مساوی هستند و رجحانی در کار نیست، مخیریم که به هر کدام بخواهیم عمل کنیم. در خود اخبار و احادیث دستور رسیده است که در موقع تعارض اخبار چه باید کرد. اخباری که ما را به طرز حل مشکل تعارض اخبار و روایات راهنمایی می‌کند "اخبار علاجیه" نامیده می‌شوند. اصولیون نظر خود را درباره تعارض اخبار و روایات به استناد همین اخبار علاجیه ابراز داشته‌اند. اصولیون نام آن باب از اصول را

پاورقی:

۱. [جمع میان روایات مختلف تا آنجا که ممکن است، بهتر است از طرد آنها]. که درباره این مساله بحث می‌کند باب "تعادل و تراجیح" نهاده‌اند. "تعادل" یعنی تساوی و برابری. "تراجیح" جمع ترجیح است و به معنی ترجیحات است. یعنی بابی که در آن باب درباره صورت تساوی و برابری روایات متعارض، و درباره صورت نابرابری و راجح بودن بعضی بر بعضی سخن می‌گویند. از آنچه گفتیم معلوم شد که مساله حجیت ظواهر مربوط است به

قرآن مجید ، و مساله حجیت خبر واحد و مساله تعارض ادله مربوط است به سنت. اکنون باید بدانیم که یک سلسله مسائل در اصول مطرح می شود که مشترک است میان کتاب و سنت. در درس آینده درباره آنها سخن خواهیم گفت.

درس پنجم مسائل مشترك كتاب و سنت

در درس گذشته به پاره‌ای مسائل اصولی که از مختصات "كتاب" و یا از مختصات "سنت" بود اشاره کردیم و در پایان درس گفتیم که پاره‌ای از مسائل اصولی، هم مربوط به كتاب است و هم مربوط به سنت. در این درس به همین مسائل مشترك و به تعبیر جامعتر "مباحث مشترك" می‌پردازیم. مباحث مشترك عبارت است از: الف. مبحث اوامر.

ب. مبحث نواهی.

ج. مبحث عام و خاص.

د. مبحث مطلق و مقید.

ه. مبحث مفاهیم.

و. مبحث مجمل و مبین.

ز. مبحث ناسخ و منسوخ.

اکنون در حدود آشنایی با اصطلاحات، درباره هر یک از اینها توضیح مختصری می‌دهیم.

مبحث اوامر

"اوامر" جمع امر است. امر یعنی فرمان. از جمله افعالی که در زبان عربی و هر زبان دیگر هست "فعل امر" است. مثلاً فعل "بدان" در فارسی و "اعلم" در عربی فعل امر است. بسیاری از تعبیرات که در کتاب یا سنت آمده است به صورت فعل امر است. در اینجا پرسشهای زیادی برای فقیه طرح می‌شود که اصولیون باید پاسخ آن را روشن کنند. مثلاً آیا امر دلالت بر وجوب می‌کند یا بر استحباب یا بر هیچکدام؟ آیا امر دلالت بر فوریت می‌کند یا بر اتراخی؟ آیا امر دلالت بر "مره" می‌کند یا تکرار؟

مثلاً در آیه کریمه وارد شده است:

« خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزكیهم بها و صل علیهم ان صلواتك سکن لهم » (۱).

از اموال مسلمین زکات بگیر. به این وسیله آنان را پاک و پاکیزه می‌گردانی و به آنها "دعا کن" که دعای تو موجب آرامش آنها است.

پاورقی:

۱. سوره توبه، آیه. ۱۰۳

کلمه "صل" در آیه شریفه به معین "دعا کن" یا "درود بفرست" است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا اولاً دعا کردن که با صیغه امر فرمان داده شده واجب است یا نه؟ به عبارت دیگر آیا امر در اینجا دلالت بر وجوب می‌کند یا نه؟ ثانیاً آیا فوریت دارد یا نه؟ یعنی آیا واجب است بلافاصله پس از دریافت مالیات خدائی (زکات) درود فرستاده شود یا اگر فاصله هم بشود مانعی ندارد؟ ثالثاً آیا یک بار دعا کردن کافی است یا این عمل مکرر باید انجام یابد؟ اصولیون به تفصیل درباره همه اینها بحث می‌کنند و ما در اینجا مجال بحث بیشتر نداریم. افرادی که رشته فقه و اصول را به عنوان رشته اختصاصی انتخاب کرده‌اند به تفصیل با آنها آشنا خواهند شد.

مبحث نواهی

نهی یعنی باز داشتن، نقطه مقابل امر است. مثلاً اگر به فارسی بگوئیم "شراب ننوش" و یا به عربی بگوئیم "لا تشرب الخمر" نهی است. در باب نهی هم این پرسش پیش می‌آید که آیا نهی دلالت بر حرمت می‌کند یا بر کراهت و یا بر هیچکدام دلالت نمی‌کند بلکه دلالت بر اعم از حرمت و کراهت می‌کند، یعنی فقط دلالت می‌کند بر اینکه شی مورد نظر ناپسند است اما اینکه این ناپسندی در حد حرمت است که مرتکب آن مستحق عقوبت است یا در حد کراهت است و مرتکب آن مستحق ملامت است نه عقوبت، مورد دلالت نهی نیست. و همچنین آیا نهی دلالت می‌کند بر ابدیت، یعنی بر اینکه هیچگاه نباید آن کار را مرتکب شد یا صرفاً دلالت می‌کند بر لزوم ولو در یک مدت موقت. اینها پرسشهایی است که علم اصول به آنها پاسخ می‌دهد.

مبحث عام و خاص

ما در قوانین مدنی و جزائی بشری می‌بینیم که یک قانون را به صورت کلی و عام ذکر می‌کنند که شامل همه افراد موضوع قانون می‌شود. بعد در جای دیگر درباره گروهی از افراد همان موضوع، حکمی ذکر می‌کنند که بر خلاف آن قانون کلی و عام است. در اینجا چه باید کرد؟ آیا این دو ماده قانون را باید متعارض یکدیگر تلقی کنیم و یا چون یکی از این دو ماده قانون نسبت به دیگری عام است و دیگری خاص است باید آن خاص را به منزله یک استثناء برای آن عام تلقی کنیم و اینها را متعارض بدانیم؟ مثلاً در قرآن مجید وارد شده است که: «و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثه قروء» (۱). زنان مطلقه لازم است بعد از طلاق تا سه عادت ماهانه صبر کنند و شوهر نکنند (عده نگهدارند) پس از آن آزادند در اختیار شوهر. اکنون فرض کنید که در حدیث معتبر وارد شده است که اگر زنی به عقد مردی در آید و پیش از آنکه رابطه زناشوئی میان آنها برقرار شود زن مطلقه شود، لازم نیست زن عده نگهدارند. در اینجا چه بکنیم؟ آیا این حدیث را معارض قرآن تلقی کنیم و در نتیجه همانطور که دستور رسیده است آن را دور بیندازیم و به سینه دیوار بزنیم؟ یا خیر این حدیث در حقیقت مفسر آن آیه است و به منزله

پاورقی:

۱. سوره بقره، آیه. ۲۲۸

استثنائی است در بعضی مصادیق آن و به هیچ وجه معارض نیست. البته نظر دوم صحیح است، زیرا معمول مخاطبات آدمیان این است که ابتدا یک قانون را به صورت کلی ذکر می‌کنند و سپس موارد استثناء را بیان می‌نمایند. قرآن هم بر اساس محاورات عمومی بشری با بشر سخن گفته است و از طرف دیگر خود قرآن حدیث پیغمبر را معتبر شمرده و گفته است: « ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا » (۱). آنچه پیامبر برای شما آورده بگیرید و عمل نمائید. در این گونه موارد، خاص را به منزله استثناء برای عام تلقی می‌کنیم و می‌گوئیم عام را وسیله خاص "تخصیص" می‌دهیم، و یا می‌گوئیم: خاص "مخصص" عام است.

مطلق و مقید

مطلق و مقید هم چیزی است شبیه عام و خاص، چیزی که هست عام و خاص در مورد افراد است و مطلق و مقید در مورد احوال و صفات. عام و خاص در مورد اموری است کلی که دارای افراد موجود متعدد و احیاناً بی نهایت است و بعضی از انواع و یا افراد آن عام به وسیله دلیل خاص از آن عموم خارج شده‌اند، ولی مطلق و مقید مربوط است به طبیعت و ماهیتی که متعلق تکلیف است و مکلف موظف است آنرا ایجاد نماید.

پاورقی:

۱. سوره حشر، آیه ۷.

اگر آن طبیعت متعلق تکلیف قید خاص نداشته باشد مطلق است و اگر قید خاص برای آن در نظر بگیریم مقید است. مثلاً در مثالی که قبلاً ذکر کردیم به پیغمبر اکرم امر شده که هنگام اخذ زکات از مسلمین به آنها دعا کن و درود بفرست («صل علیهم»). این دستور از آن نظر که مثلاً با صدای بلند باشد یا آهسته، در حضور جمع باشد و یا حضور خود طرف کافی است، مطلق است. اکنون می‌گوئیم اگر دلیل دیگری از قرآن یا حدیث معتبر نداشته باشیم که یکی از قیود بالا را ذکر کرده باشد ما به اطلاق جمله "و صل علیهم" عمل می‌کنیم، یعنی آزادیم که به هر صورت بخواهیم انجام دهیم ولی اگر دلیل دیگری معتبر پیدا شد و گفت که مثلاً این عمل باید با صدای بلند باشد و یا باید در حضور جمع و در مسجد باشد، در اینجا مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم یعنی آن دلیل دیگر را مقید (به کسریاء) این جمله قرار می‌دهیم. نام این عمل "تقید" است.

مبحث مفاهیم

کلمه مفهوم، در اصطلاح، در مقابل منطوق است. فرض کنید شخصی می‌گوید: "اگر همراه من تا خانه من بیائی من فلان کتاب را به تو می‌دهم". این جمله در حقیقت یک جمله است به جای دو جمله: الف: اگر همراه من تا خانه من بیائی من آن کتاب را می‌دهم. ب: اگر همراه من تا خانه من نیائی آن کتاب را نمی‌دهم. پس در این جا دو رابطه وجود دارد: رابطه مثبت و رابطه منفی. رابطه مثبت میان همراهی کردن و کتاب دادن در متن جمله آمده و مورد تلفظ و نطق قرار گرفته است. از اینرو آن را "منطوق" می‌گویند. ولی رابطه منفی

به لفظ نیامده و متعلق نطق قرار نگرفته است، اما عرفاً از چنین جمله‌ای فهمیده می‌شود. از اینرو آن را "مفهوم" می‌خوانند. ما در بحث حجیت خبر واحد خواندیم که اصولین از آیه شریفه "نبأ" که می‌فرماید: « ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا » (اگر فاسقی خبری برای شما آورد درباره‌اش تحقیق کنید و تحقیق نکرده ترتیب اثر ندهید) حجیت خبر واحد را در صورتی که راوی عادل باشد استفاده کرده‌اند. این، استفاده از "مفهوم" آیه شریفه است. "منطوق" آیه این است که به خیر فاسق ترتیب اثر ندهید، اما مفهوم آیه این است که به خبر عادل ترتیب اثر بدهید.

مجمل و مبین

بحث مجمل و مبین چندان اهمیتی ندارد. مقصود این است که گاهی تعبیری در لسان شارع می‌رسد که مفهومش ابهام دارد و مقصود روشن نیست، مثل مفهوم "غنا"، و در دلیل دیگر چیزی یافت می‌شود که روشن کننده است. در این صورت می‌توان به وسیله آن "مبیین" رفع ابهام از "مجمل" کرد. معمولاً اهل ادب به بعضی تعبیرات مجمل در کلمات پیشوایان ادب بر می‌خورند که در مفهومش در می‌مانند، بعد با پیدا کردن قرائن روشن‌گر رفع ابهام می‌کنند.

ناسخ و منسوخ

گاهی دستوری در قرآن و سنت رسیده است که "موقت" بوده است یعنی پس از مدتی دستور دیگر رسیده است و به اصطلاح دستور اول را لغو

کرده است.

مثلا در قرآن کریم ابتدا درباره زنان شوهردار اگر مرتکب فحشا شوند دستور رسید که در خانه آنها را حبس ابد کنند تا مرگشان فرا رسد یا خدا راهی برای آنها مقرر دارد. بعد راهی که برای آنها مقرر شد این بود که دستور رسید به طور کلی اگر مردان زن دار و یا زنان شوهردار مرتکب فحشا شوند باید "رجم" (سنگسار) شوند. یا مثلا در ابتدا دستور رسیده بود که در ماه مبارک رمضان، حتی در شب نیز مردان با زنان خود نزدیکی نکنند، بعد این دستور لغو شد و اجازه داده شد.

برای یک فقیه لازم است که ناسخ و منسوخ را از یکدیگر تمیز دهد. درباره نسخ، مسائل زیادی هست که اصولیون متعرض آنها شده‌اند.

درس ششم اجماع و عقل

اجماع

یکی از منابع فقه "اجماع" است. در علم اصول درباره حجیت اجماع و ادله آن و بالتبع طریق بهره برداری از آن بحث می‌شود. یکی از مباحث مربوط به اجماع این است که چه دلیلی بر حجیت آن هست؟ اهل تسنن مدعی هستند که پیغمبر اکرم فرموده است: « لا تجتمع امتی علی خطأ » یعنی همه امت من بر یک امر باطل اتفاق نظر پیدا کردند معلوم می‌شود مطلب درست است. طبق این حدیث، همه امت مجموعاً در حکم شخص پیغمبرند و معصوم از خطا می‌باشند، قول همه امت به منزله قول پیغمبر است، همه

امت مجموعاً هنگام وحدت نظر معصومند. بنابر نظر اهل تسنن، نظر به اینکه مجموع امت معصومند، پس در هر زمان چنین توافق نظری حاصل شود مثل این است که وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شده باشد. ولی شیعه اولاً چنین حدیثی را از رسول اکرم مسلم نمی‌شمارد. ثانیاً می‌گوید: راست است که محال است همه امت بر ضلالت و گمراهی وحدت پیدا کنند، اما این بدان جهت است که همواره یک فرد معصوم در میان امت هست. اینکه مجموع امت از خطا معصوم است از آن جهت است که یکی از افراد امت معصوم است، نه از آن جهت که از مجموع "نا معصومها" یک "معصوم" تشکیل می‌شود. ثالثاً عادتاً هم شاید ممکن نباشد که همه امت بالاتفاق در اشتباه باشند، ولی آنچه به نام اجماع در کتب فقه یا کلام نام برده می‌شود اجماع امت نیست، اجماع گروه است، منتها گروه اهل حل و عقد، یعنی علماء امت. تازه اتفاق همه علماء امت نیست، علماء یک فرقه امت است. این است که شیعه برای اجماع، اصالت آنچنانکه اهل تسنن قائلند قائل نیست. شیعه برای اجماع آن اندازه حجیت قائل است که کاشف از سنت باشد. به عقیده شیعه هرگاه در مساله‌ای فرضاً هیچ دلیلی نداشته باشیم اما بدانیم که عموم یا گروه زیادی از صحابه پیغمبر یا صحابه ائمه که جز به دستور عمل نمی‌کرده‌اند، به گونه‌ای خاص عمل می‌کرده‌اند، کشف می‌کنیم که در اینجا دستوری بوده است و به ما نرسیده است.

اجماع محصل و اجماع منقول

اجماع - چه به گونه‌ای که اهل تسنن پذیرفته‌اند و چه به گونه‌ای که شیعه بدان اعتقاد دارد - بر دو قسم است: یا محصل است یا منقول. اجماع محصل یعنی اجماعی که خود مجتهد در اثر تفحص در تاریخ و آراء و عقاید صحابه رسول خدا یا صحابه ائمه یا مردم نزدیک به عصر ائمه، مستقیماً به دست آورده است. اجماع منقول یعنی اجماعی که خود مجتهد مستقیماً اطلاعی از آن ندارد، بلکه دیگران نقل کرده‌اند که این مسأله اجماعی است. اجماع محصل البته حجت است، ولی اجماع منقول اگر از نقلی که شده است یقین حاصل نشود قابل اعتماد نیست. علیهذا اجماع منقول به خبر واحد حجت نیست، هر چند سنت منقول به خبر حجت است.

عقل

عقل یکی از منابع چهارگانه احکام است. مقصود این است که گاهی ما یک حکم شرعی را به دلیل عقل کشف می‌کنیم. یعنی از راه استدلال و برهان عقلی کشف می‌کنیم که در فلان مورد فلان حکم و جوبی یا تحریمی وجود دارد، و یا فلان حکم چگونه است و چگونه نیست. حجیت عقل، هم به حکم عقل ثابت است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) و هم به تأیید شرع. اساساً ما حقانیت شرع و اصول دین را به حکم عقل ثابت می‌کنیم، چگونه ممکن است از نظر شرعی عقل را حجت ندانیم. اصولیون بحثی منعقد کرده‌اند به نام "حجیت قطع" یعنی حجیت علم جزمی. در آن مبحث، مفصل در این باره بحث کرده‌اند. اخباریین منکر حجیت عقل می‌باشند ولی سخنان ارزشی ندارد.

مسائل اصولی مربوط به عقل دو قسمت است: یک قسمت مربوط است به "ملاکات" و "مناطات" احکام و به عبارت دیگر به "فلسفه احکام"، قسمت دیگر مربوط است به لوازم احکام. اما قسمت اول: توضیح اینکه یکی از مسلمات اسلامی، خصوصاً از نظر ما شیعیان این است که احکام شرعی تابع و منبث از یک سلسله مصالح و مفسدات واقعی است. یعنی هر امر شرعی به علت یک مصلحت لازم الاستیفاء است، و هر نهی شرعی ناشی از یک مفسده واجب الاحتراز است. خداوند متعال برای اینکه بشر را به یک سلسله مصالح واقعی که سعادت او در آن است برساند یک سلسله امور را واجب یا مستحب کرده است، و برای اینکه بشر از یک سلسله مفسدات دور بماند او را از پاره‌ای کارها منع کرده است. اگر آن مصالح و مفسدات نمی‌بود نه امری بود و نه نهی، و آن مصالح و مفسدات، و به تعبیر دیگر: آن حکمتها، به نحوی است که اگر عقل انسان به آنها آگاه گردد همان حکم را می‌کند که شرع کرده است. این است که اصولیون - و همچنین متکلمین - می‌گویند که چون احکام شرعی تابع و دائر مدار حکمتها و مصلحتها و مفسده‌ها است، خواه آن مصالح و مفسدات مربوط به جسم باشد یا به جان، مربوط به فرد باشد یا به اجتماع، مربوط به حیات فانی باشد یا به حیات باقی، پس هر جا که آن حکمتها وجود دارد حکم شرعی مناسب هم وجود دارد، و هر جا که آن حکمتها وجود ندارد، حکم شرعی هم وجود ندارد. حالا اگر فرض کنیم در مورد بخصوصی از طریق نقل هیچگونه حکم شرعی به ما ابلاغ نشده است ولی عقل به طور یقین و جزم به حکمت خاصی در ردیف سایر حکمتهایی پی ببرد، کشف می‌کند که حکم شارع چیست. در حقیقت عقل در اینگونه موارد صغرا و کبرای منطقی تشکیل

می‌دهد به این ترتیب:

۱. در فلان مورد مصلحت لازم الاستیفائی وجود دارد. (صغرا).

۲. هر جا که مصلحت لازم الاستیفائی وجود داشته باشد قطعاً شارع بی

تفاوت نیست بلکه استیفاء آن را امر می‌کند (کبرا).

۳. پس در مورد بالا حکم شرع این است که باید آن را انجام داد.

مثلاً در زمان شارع، تریاک و اعتیاد به آن وجود نداشته است و ما در ادله نقلیه دلیل خاصی درباره تریاک نداریم اما به دلائل حسی و تجربی زیانها و مفسد اعتیاد به تریاک محرز شده است، پس ما در اینجا با عقل و علم خود به یک "ملاک" یعنی یک مفسده لازم الاحتراز در زمینه تریاک دست یافته‌ایم. ما به حکم اینکه می‌دانیم که چیزی که برای بشر مضر باشد و مفسده داشته باشد از نظر شرعی حرام است حکم می‌کنیم که اعتیاد به تریاک حرام است. اگر ثابت شود که سیگار سرطانزا است یک مجتهد به حکم عقل حکم می‌کند که سیگار شرعاً [حرام است. متکلمین و اصولین، تلازم عقل و شرع را قاعده ملازمه می‌نامند، می‌گویند: کل ما حکم به العقل حکم به الشرع. یعنی هر چه عقل حکم کند شرع هم طبق آن حکم می‌کند. ولی البته این در صورتی است که عقل به یک مصلحت لازم الاستیفاء و یا مفسده لازم الاحتراز به طور قطع و یقین پی ببرد و به اصطلاح به "ملاک" و "مناط" واقعی به طور یقین و بدون شبهه دست یابد، والا با صرف ظن و گمان و حدس و تخمین نمی‌توان نام حکم عقل بر آن نهاد. قیاس به همین جهت باطل است که ظنی و خیالی است نه عقلی و قطعی. آنگاه که به "مناط" قطعی دست یابیم آن را "تنقیح مناط"

می‌نامیم. متعکسا در مواردی که عقل به مناط احکام دست نمی‌یابد ولی می‌بیند که شارع در اینجا حکمی دارد، حکم می‌کند که قطعا در اینجا مصلحتی در کار بوده والا شارع حکم نمی‌کرد. پس عقل همانطور که از کشف مصالح واقعی، حکم شرعی را کشف می‌کند، از کشف حکم شرعی نیز به وجود مصالح واقعی پی می‌برد. لهذا همانطور که می‌گویند: کل ما حکم به العقل حکم به الشرع، می‌گویند: کل ما حکم به الشرع حکم به العقل. اما قسمت دوم یعنی لوازم احکام: هر حکم از طرف هر حاکم عاقل و ذی شعور، طبعا یک سلسله لوازم دارد که عقل باید در مورد آنها قضاوت کند که آیا فلان حکم، لازم فلان حکم هست یا نه، و یا فلان حکم مستلزم نفی فلان حکم هست یا نه؟ مثلا اگر امر به چیزی بشود، مثلا حج، و حج یک سلسله مقدمات دارد از قبیل گرفتن گذرنامه، گرفتن بلیط، تلقیح، احیانا تبدیل پول، آیا امر به حج مستلزم امر به مقدمات آن هم هست یا نه؟ به عبارت دیگر: آیا وجوب یک چیز مستلزم وجوب مقدمات آن چیز هست یا نه؟ در حرامها چطور؟ آیا حرمت چیزی مستلزم حرمت مقدمات آن هست یا نه؟ مساله دیگر: انسان در آن واحد قادر نیست دو کاری که ضد یکدیگرند انجام دهد، مثلا در آن واحد هم نماز بخواند و هم به کار تطهیر مسجد که فرضا نجس شده بپردازد، بلکه انجام یک کار مستلزم ترک ضد آن کار است. حالا آیا امر به یک شی مستلزم این هست که از ضد آن نهی شده باشد؟ آیا هر امری چندین نهی را (نهی از اضداد مأمور به را) به دنبال

خود می‌کشد یا نه؟ مساله دیگر: اگر دو واجب داشته باشیم که امکان ندارد هر دو را در آن واحد با یکدیگر انجام دهیم بلکه ناچاریم یکی از آن دو را انتخاب کنیم، در این صورت اگر یکی از آن دو واجب از دیگری مهمتر است قطعاً "اهم" (مهمتر) را باید انتخاب کنیم. حالا این سؤال پیش می‌آید که آیا در این صورت تکلیف ما به "مهم" به واسطه تکلیف ما به "اهم" به کلی ساقط شده است یا سقوطش در فرضی است که عملاً اشتغال به "اهم" پیدا کنیم؟ نتیجه این است که آیا اگر اساساً رفتیم و خوابیدیم، نه اهم را انجام دادیم و نه مهم را، فقط یک گناه مرتکب شده‌ایم و آن ترک تکلیف اهم است و اما نسبت به تکلیف مهم گناهی مرتکب نشده‌ایم چون او به هر حال ساقط بوده است؟ یا دو گناه مرتکب شده‌ایم، زیرا تکلیف مهم آنگاه از ما ساقط بود که عملاً اشتغال به انجام تکلیف اهم پیدا کنیم، حالا که رفته‌ایم خوابیده‌ایم دو گناه مرتکب شده‌ایم؟ مثلاً دو نفر در حال غرق شدنند و ما قادر نیستیم هر دو را نجات دهیم اما قادر هستیم که یکی از آن دو را نجات دهیم. یکی از این دو نفر متقی و پرهیزکار و خدمتگزار به خلق خدا است و دیگری فاسق و مودی است ولی به هر حال نفسش محترم است. طبعاً ما باید آن فرد مؤمن پرهیزکار خدمتگزار را که وجودش برای خلق خدا مفید است ترجیح دهیم. یعنی نجات او "اهم" است و نجات آن فرد دیگر "مهم" است. حالا اگر ما عصیان کردیم و بی اعتنا شدیم و هر دو نفر هلاک شدند آیا دو گناه مرتکب شده‌ایم و در خون دو نفر شریکیم یا یک گناه یعنی

فقط نسبت به هلاکت فرد مؤمن مقصریم اما نسبت به هلاکت دیگری تقصیر کار نیستیم؟ مساله دیگر: آیا ممکن است یک کار از دو جهت مختلف، هم حرام باشد و هم واجب، یا نه؟ در اینکه یک کار از یک جهت و یک حیث ممکن نیست هم حرام باشد و هم واجب، بحثی نیست. مثلاً ممکن نیست تصرف در مال غیر بدون رضای او از آن حیث که تصرف در مال غیر است هم واجب باشد و هم حرام. اما از دو حیث چطور؟ مثلاً نماز خواندن در زمین غصبی - قطع نظر از اینکه در این موارد شارع شرط نماز را مباح بودن مکان نمازگزار قرار داده است - از یک حیث تصرف در مال غیر است، زیرا حرکت روی زمین غیر و بلکه استقرار در زمین غیر، تصرف در مال او است، و از طرف دیگر با انجام دادن اعمال به صورت خاص عنوان نماز پیدا می‌کند. آیا می‌شود این کار از آن جهت که نماز است واجب باشد و از آن جهت که تصرف در مال غیر است حرام بوده باشد؟ در هر چهار مساله بالا این عقل است که میتواند با محاسبات دقیق خود تکلیف را روشن کند. اصولیون بحثهای دقیقی در چهار مسئله بالا آورده‌اند. از این چهار مساله، مساله اول به نام "مقدمه واجب"، مساله دوم به نام "امر به شیء مقتضی نهی از ضد است"، و مساله سوم به نام "ترتیب" و مساله چهارم به نام "اجتماع امر و نهی" نامیده می‌شود. از آنچه از درس چهارم تا اینجا گفتیم معلوم شد که مسائل علم اصول به طور کلی دو بخش است: بخش "اصول استنباطی" و بخش "اصول عملی". بخش اصول استنباطی نیز به نوبه خود بر دو قسم است:

قسم نقلی و قسم عقلی. و قسم نقلی شامل همه مباحث مربوط به کتاب و سنت و اجماع است و قسم عقلی صرفاً مربوط به عقل است.

درس هفتم: اصول عملیه

گفتیم که فقیه برای استنباط حکم شرعی به منابع چهارگانه رجوع می کند. فقیه گاهی در رجوع خود موفق و کامیاب می گردد و گاه نه. یعنی گاهی (والبته غالباً) به صورت یقینی و یا ظنی معتبر (یعنی ظنی که شارع اعتبار آن را تأیید کرده است) به حکم واقعی شرعی نائل می گردد، پس تکلیفش روشن است، یعنی می داند و یا ظن قوی معتبر دارد که شرع اسلام از او چه می خواهد. ولی گاهی مأیوس و ناکام می شود یعنی تکلیف و حکم الله را کشف نمی کند و بلا تکلیف و مردد می ماند. در اینجا چه باید بکند؟ آیا شارع و یا عقل و یا هر دو وظیفه و تکلیفی در زمینه دست ناری به تکلیف حقیقی معین کرده است یا نه؟ و اگر معین کرده است چیست؟. جواب این است که آری، شارع وظیفه معین کرده است، یعنی یک

سلسله ضوابط و قواعدی برای چنین شرائطی معین کرده است. عقل نیز در برخی موارد مؤید حکم شرع است، یعنی حکم استقلالی عقل نیز عین حکم شرع است، و در برخی موارد دیگر لااقل ساکت است یعنی حکم استقلالی ندارد و تابع شرع است. علم اصول، در بخش "اصول استنباطیه" دستور صحیح استنباط احکام واقعی را به ما می‌آموزد، و در بخش "اصول عملیه" دستور صحیح اجراء و استفاده از ضوابط و قواعدی که برای چنین شرائطی در نظر گرفته شده به ما می‌آموزد.

چهار اصل عملی

اصول عملیه کلیه که در همه ابواب فقه مورد استعمال دارد چهارتا است:

۱. اصل برائت.

۲. اصل احتیاط.

۳. اصل تخییر.

۴. اصل استصحاب.

هر یک از این اصول چهارگانه مورد خاص دارد که لازم است بشناسیم. اول این چهار اصل را تعریف می‌کنیم. "اصل برائت" یعنی اصل، این است که ذمه ما بری است و ما تکلیفی نداریم. "اصل احتیاط" یعنی اصل، این است که بر ما لازم است عمل به احتیاط کنیم و طوری که عمل کنیم که اگر تکلیفی در واقع و نفس الامر وجود دارد انجام داده باشیم. "اصل تخییر" یعنی اصل این است که ما مخیریم که یکی از دو تا را به میل خود انتخاب کنیم. "اصل

استصحاب" یعنی اصل، این است که آنچه بوده است بر حالت اولین خود باقی است و خلافش نیامده است. حالا ببینیم در چه موردی باید بگوئیم اصل، برائت است، و در چه مورد باید بگوئیم اصل، احتیاط یا تخییر یا استصحاب است. هر یک از اینها مورد خاص دارد و علم اصول این موارد را به ما می‌آموزد. اصولیون می‌گویند: اگر از استنباط حکم شرعی ناتوان ماندیم و نتوانستیم تکلیف خود را کشف کنیم و در حال شک باقی ماندیم، یا این است که شک ما توأم با یک علم اجمالی هست و یا نیست، مثل اینکه شک می‌کنیم در اینکه آیا در عصر غیبت امام، در روز جمعه نماز جمعه واجب است یا نماز ظهر؟ پس هم در وجوب نماز جمعه شک داریم وهم در وجوب نماز ظهر. ولی علم اجمالی داریم که یکی از این دو قطعاً واجب است. ولی یک وقت شک می‌کنیم که در عصر غیبت امام نماز عید فطر واجب است یا نه؟ در اینجا به اصطلاح شک ما "شک بدوی" است نه شک در اطراف علم اجمالی. پس شک در تکلیف یا توأم با علم اجمالی است و یا شک بدوی است. اگر توأم با علم اجمالی باشد یا این است که ممکن الاحتیاط است یعنی می‌شود هر دو را انجام داد یا احتیاط ممکن نیست. اگر احتیاط ممکن باشد باید احتیاط کنیم و هر دو را انجام دهیم، یعنی اینجا جای اصل احتیاط است، و اگر احتیاط ممکن نیست زیرا امر ما دائر است میان محذورین، یعنی وجوب و حرمت، یک امر معین را نمی‌دانیم واجب است یا حرام، مثلاً نمی‌دانیم در عصر غیبت امام اجراء بعضی از وظائف از مختصات امام است و بر ما حرام است یا از مختصات امام نیست و بر ما واجب است، بدیهی است که در اینگونه موارد راه احتیاط بسته است پس

اینجا جای اصل تخییر است. و اما اگر شک ما شک بدوی باشد و با علم اجمالی توأم نباشد. در اینجا یا این است که حالت سابقه‌اش معلوم است و شک ما در بقاء حکم سابق است و یا این است که حالت سابقه محرز نیست. اگر حالت سابقه محرز است جای اصل استصحاب است و اگر حالت سابقه محرز نیست جای اصل برائت است. یک نفر مجتهد باید در اثر ممارست زیاد، قدرت تشخیصش در اجراء اصول چهارگانه که گاهی تشخیص مورد نیازمند به موشکافی‌های بسیار است، زیاد باشد و اگر نه دچار اشتباه می‌شود. از این چهار اصل، اصل استصحاب، شرعی محض است، یعنی عقل حکم استقلالی در مورد آن ندارد بلکه تابع شرع است، ولی سه اصل دیگر عقلی است که مورد تأیید شرع نیز واقع شده است. ادله استصحاب، یک عده اخبار و احادیث معتبر است که با این عبارت آمده است: « لا تنقض الیقین بالشک » (۱) یعنی یقین خود را با شک، عملاً نقض نکن و سست منما. از متن خود احادیث و قبل و بعد آن جمله کاملاً مشخص می‌شود که منظور همین چیزی است که فقهاء اصولیون آنرا "استصحاب" می‌نامند. در باب اصل برائت نیز اخبار زیادی وارد شده است و از همه مشهورتر «حدیث رفع» است. حدیث رفع حدیثی است نبوی و مشهور که رسول اکرم صلی الله علیه و اله فرموده است:

پاورقی:

۱. وسائل جلد ۱، صفحه ۱۷۵

رفع عن امتی تسعه: ما لا يعامون؛ و ما لا يطيقون؛ و ما استكروها عليه؛ و ما اضطروا اليه؛ و الخطأ؛ و النسيان؛ و الطيره؛ و الحسد؛ و الوسوسة في التفكير في الخلق. (۱) نه چیز از امت من برداشته شده است: آنچه نمی دانند، آنچه طاقت ندارند، آنچه بر آن مجبور شده اند، آنچه بدان اضطرار پیدا کرده اند، اشتباه، فراموشی فال بد، احساس حسادت (مادامی که به مرحله عمل نرسیده است، و یا محسود واقع شدن) و وساوس شیطانی در امر خلقت. اصولیین درباره این حدیث و هر یک از جمله هایش بحثها و سخنان فراوان دارند و البته محل شاهد برای اصل برائت همان جمله اول است که فرمود:

آنچه امت من نمی دانند و به آنها ابلاغ نشده از آنها برداشته شده است و ذمه آنها بری است. اصول چهارگانه اختصاص به مجتهدین برای فهم احکام شرعی ندارد، در موضوعات هم جاری است، مقلدین هم می توانند در عمل هنگام شرک در موضوعات از آنها استفاده کنند. فرض کنید کودکی در حال شیرخوارگی چند نوبت از پستان زنی دیگر شیر می خورد و بعد این کودک بزرگ می شود و می خواهد با یکی از فرزندان آن زن ازدواج کند، اما نمی دانیم که آیا آن قدر شیر خورده که فرزند رضاعی آن زن و شوهرش محسوب شود یا نه؟ یعنی شک داریم که آیا ۱۵ نوبت

پاورقی:

۱. خصال، صفحه ۴۱۷، کافی جلد ۳ صفحه ۴۶۳ با اندکی اختلاف.

متوالی یا یک شبانه روز متوالی یا آنقدر که از آن شیر در بدن کودک گوشت روئیده باشد شیر خورده است یا نه؟ اینجا جای اصل استصحاب است. زیرا قبل از آنکه کودک شیر بخورد فرزند رضاعی نبود و شک داریم که این فرزند محقق شده یا نه؟ استصحاب می‌کنیم عدم تحقق رضاع را. اگر وضو داشتیم و چرت زدیم و شک کردیم که واقعا خوابمان برد یا نه، استصحاب می‌کنیم وضو داشتن را. اگر دست ما پاک بود و شک کردیم که نجس شده یا نه، استصحاب می‌کنیم طهارت آن را. و اما اگر نجس بود و شک کردیم که تطهیر کرده‌ایم یا نه، استصحاب می‌کنیم نجاست آن را. اگر مایعی جلو ما است و شک می‌کنیم که در آن ماده الکلی وجود دارد یا نه؟ (مانند برخی دواها) اصل، برائت ذمه ما است، یعنی استفاده از آن بلامانع است. اما اگر دو شیشه دوا داریم و یقین داریم در یکی از آنها ماده الکلی وجود دارد، یعنی علم اجمالی داریم به وجود الکل در یکی از آنها، اینجا جای اصل احتیاط است. و اگر فرض کنیم در بیابانی بر سر یک دو راهی قرار گرفته‌ایم که ماندن در آنجا و رفتن به یکی از آنها قطعاً مستلزم خطر جانی است ولی یک راه دیگر مستلزم نجات ما است و ما نمی‌دانیم که کدامیک از این دو راه موجب نجات ما است و کدامیک موجب خطر، و فرض این است که توقف ما هم مستلزم خطر است، از طرفی حفظ نفس واجب است و از طرف دیگر القاء نفس در خطر حرام است، پس امر ما دائر است میان دو محذور و ما مخیریم هر کدام را بخواهیم انتخاب کنیم.

بخش دوم: فقه

علم فقه از وسیعترین و گستردهترین علوم اسلامی است. تاریخش از همه علوم دیگر اسلامی قدیمی‌تر است. در همه زمانها در سطح بسیار گسترده‌ای تحصیل و تدریس می‌شده است. فقهاء زیادی در اسلام پدید آمده‌اند که غیر قابل احصائند. برخی از این فقهاء از نوابغ دنیا به شمار می‌روند. کتب فوق العاده زیادی در فقه نوشته شده است. بعضی از این کتب فوق العاده ارزنده است. مسائل فراوانی که شامل همه شؤون زندگی بشر می‌شود در فقه طرح شده است. مسائلی که در جهان امروز تحت عنوان حقوق طرح می‌شود با انواع مختلفش: حقوق اساسی، حقوق مدنی، حقوق خانوادگی، حقوق جزائی، حقوق اداری، حقوق سیاسی و... در ابواب مختلف فقه با نامهای دیگر پراکنده است. به علاوه در فقه مسائلی هست که

در حقوق امروز مطرح نیست ، مانند مسائل عبادات. چنانکه می‌دانیم آنچه از فقه در حقوق امروز مطرح است به صورت رشته‌های مختلف در آمده و در دانشکده‌های مختلف تحصیل و تدریس می‌شود. این است که فقه بالقوه مشتمل بر رشته‌های گوناگون است.

کلمه فقه در قرآن و حدیث

کلمه "فقه" و "تفقه" در قرآن کریم و در احادیث، زیاد به کار برده شده است. مفهوم این کلمه در همه جا همراه با تعمق و فهم عمیق است. در قرآن کریم آمده است: «فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون» (۱). چرا از هر گروهی یک دسته کوچ نمی‌کنند تا در امر دین بصیرت کامل پیدا کنند و پس از بازگشتن، مردم خود را اعلام خطر نمایند، باشد که از ناشایست‌ها حذر نمایند.

در حدیث است که رسول اکرم فرمود:

« من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله فقیها عالما » (۲). هر کس چهل حدیث بر امت من حفظ کند خداوند او را فقیه و عالم محشور کند.

پاورقی:

۱. سوره توبه، آیه. ۱۲۲. ۲. خصال، صفحه ۵۴۱، ثواب الاعمال صفحه ۱۶۲، با اندکی اختلاف.

درست نمی‌دانیم که علماء و فضلاء صحابه به عنوان "فقهائ" خوانده می‌شده‌اند یا نه. ولی مسلم است که از زمان تابعین (شاگردان صحابه کسانی که پیغمبر را درک نکرده ولی صحابه را درک کرده‌اند) این عنوان بر عده‌ای اطلاق می‌شده است. هفت نفر از تابعین به نام "فقهائ سبعه" خوانده می‌شده‌اند. سال ۹۴ هجری که سال فوت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و در آن سال سعید بن مسیب و عروش بن زبیر از فقهائ سبعه و سعید بن جبیر و برخی دیگر از فقهائ مدینه در گذشتند به نام "سنه الفقهائ" نامیده شد. از آن پس دوره به دوره به علماء عارف به اسلام - خصوصاً احکام اسلام - "فقهائ" اطلاق می‌شد. ائمه اطهار مکرر این کلمه را به کار برده‌اند، بعضی از اصحاب خود را امر به تفقه کرده‌اند و یا آنها را فقیه خوانده‌اند. شاگردان مبرز ائمه اطهار در همان عصرها به عنوان "فقهائ شیعہ" شناخته می‌شده‌اند.

کلمه فقه در اصطلاح علماء

در اصطلاح قرآن و سنت، "فقه" علم وسیع و عمیق به معارف و دستوره‌های اسلامی است و اختصاص به قسمت خاص ندارد. ولی تدریجاً در اصطلاح علماء این کلمه اختصاص یافت به "فقه الاحکام". توضیح اینکه علماء اسلام، تعالیم اسلامی را منقسم کردند به سه قسمت: الف: معارف و اعتقادات، یعنی اموری که هدف از آنها شناخت و ایمان و اعتقاد است که به قلب و دل و فکر مربوط است مانند مسائل مربوط به مبدأ و معاد و نبوت و وحی و ملائکه و امامت.

ب. اخلاقیات و امور تربیتی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان از نظر خصلتهای روحی چگونه باشد و چگونه نباشد، مانند تقوا، عدالت، جود و سخا، شجاعت، صبر و رضا، استقامت و غیره. ج. احکام و مسائل عملی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان در خارج، عمل خاصی انجام دهد، و یا عملی که انجام میدهد چگونه باشد و چگونه نباشد، و به عبارت دیگر "قوانین و مقررات موضوعه". فقهاء اسلام، کلمه فقه را در مورد قسم اخیر اصطلاح کردند، شاید از آن نظر که از صدر اسلام آنچه بیشتر مورد توجه و پرسش مردم بود مسائل عملی بود. از اینرو کسانی که تخصصشان در این رشته مسائل بود به عنوان "فقهاء" شناخته شدند.

حکم تکلیفی و حکم وضعی

لازم است بعضی اصطلاحات خاص فقهاء را ذکر کنیم. از آن جمله این است که فقهاء احکام را، یعنی مقررات موضوعه الهی را به دو قسم تقسیم می‌کنند: حکم تکلیفی، حکم وضعی. حکم تکلیفی یعنی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه. این پنج حکم به عنوان احکام خمسہ تکلیفیه خوانده می‌شوند. می‌گویند از نظر اسلام هیچ کاری از کارها خالی از این پنج حکم نیست، یا واجب است یعنی باید انجام یابد و نباید ترک شود مانند نمازهای یومیه، و یا حرام است یعنی نباید انجام یابد و باید ترک شود مانند دروغ، ظلم، شرب خمر و امثال اینها، و یا مستحب است، یعنی خوب است انجام یابد ولی اگر انجام نیافت مجازات ندارد، مانند نمازهای نافله

یومیه، و یا مکروه است، یعنی خوب است انجام نیابد ولی اگر انجام یافت مجازات ندارد، مانند سخن دنیا گفتن در مسجد که جای عبادت است، و یا مباح است، یعنی فعل و ترکش علی السویه است مانند اغلب کارها. احکام تکلیفی همه از قبیل بکن و نکن یعنی از قبیل امر و نهی و یا رخصت است. اما احکام وضعی از این قبیل نیست، مانند زوجیت، مالکیت، شرطیت، سبیت و امثال اینها.

تعبدی و توصلی

مطلب دیگر اینکه واجبات بر دو قسم است: تعبدی و توصلی. واجب تعبدی یعنی آن که در انجامش قصد قربت شرط است، یعنی اگر انسان به قصد تقرب به خداوند، بدون هیچ غرض دنیوی و مادی انجام دهد صحیح است و اگر نه، صحیح نیست، مانند نماز و روزه. اما واجب توصلی یعنی آن که فرضاً به قصد تقرب به خداوند هم انجام نیابد تکلیف ساقط می‌شود، مثل اطاعت پدر و یا مادر، یا انجام تعهدات اجتماعی از قبیل اینکه انسان متعهد می‌شود که فلان کار را در مقابل فلان اجرت انجام دهد، که باید انجام دهد، بلکه مطلق وفای به وعده و عهد این طور است.

عینی و کفائی

واجبات به گونه‌ای دیگر نیز تقسیم می‌شوند: عینی و کفائی. واجب عینی یعنی آنکه بر هر کس بخصوص و جدا جدا واجب است، مانند نماز و روزه، ولی واجب کفائی عبارت است از آنکه بر عموم مسلمین واجب است

که یک کار معین را انجام دهند و با انجام یک یا چند فرد، از دیگران ساقط می‌گردد، مانند ضروریات اجتماعی از قبیل پزشکی، سربازی، قضاوت، افتاء، زراعت، تجارت و غیره. و از این قبیل است امر تجهیزات اموات که بر عموم واجب است و با تصدی بعضی، از دیگران ساقط می‌شود.

تعیینی و تخییری

واجبات به گونه‌ای دیگر هم تقسیم می‌شوند: تعینی و تخییری. واجب تعینی آن است که یک کار متعین و مشخص باید انجام شود، مانند نمازهای یومیّه، روزه، حج، خمس، زکات، امر به معروف، جهاد و غیره. ولی واجب تخییری عبارت است از اینکه مکلف باید یکی از چند کار را انجام دهد، مانند برخی از کفارات. مثلاً اگر کسی به عمد روزه ماه مبارک رمضان را نگرفته است باید یا یک بنده آزاد کند و یا شصت نفر محتاج را اطعام کند و یا شصت روز روزه بگیرد.

نفسی و مقدمی

تقسیم دیگر این است که واجب بر دو قسم است: نفسی و مقدمی. واجب نفسی آن است که فی نفسه مورد توجه شارع است، مطلوب بودنش به خاطر خودش است نه به خاطر یک واجب دیگر. مثلاً نجات دادن یک انسان مشرف به هلاکت واجب است ولی این واجب مقدمه واجب دیگری نیست. اما کوششهای مقدماتی برای نجات او از قبیل اینکه فرض شود انسانی در چاهی افتاده است و باید طناب و سایر وسائل فراهم شود تا از چاه بیرون آورده شود، تهیه وسائل واجب است اما به عنوان مقدمه یک واجب دیگر.

یا مثلاً اعمال حج واجب است به وجوب نفسی، ولی تهیه گذرنامه و بلیط و سایر وسائل مقدماتی واجب است به وجوب مقدمی. نماز واجب است به وجوب نفسی، اما وضو و یا غسل در وقت نماز برای نماز واجب است به وجوب مقدمی.

درس دوم تاریخچه فقه و فقهاء ۱

همچنانکه در درسهای پیش یاد آوری کرده‌ایم، یکی از مقدمات آشنائی با یک علم این است که شخصیتها و صاحبانظران معروف آن علم که عقائد و آرائشان در آن علم مورد توجه است و همچنین تالیفات و آثار و کتب مهمی که در آن علم نگاشته شده است و مورد استناد و نقل واقع می‌گردد مورد شناسائی قرار گیرد. علم فقه - یعنی فقه مدون که در آن کتاب تدوین و تألیف شده است و آن کتب هم اکنون نیز موجود است - سابقه هزار و صد ساله دارد. یعنی از ۱۱ قرن پیش تاکنون بدون وقفه حوزه‌های تدریسی فقهی بر قرار بوده است، استادان، شاگردانی تربیت کرده‌اند و آن شاگردان به نوبه خود شاگردان دیگری تربیت کرده‌اند تا عصر حاضر، و این رابطه استاد و

شاگردی قطع نشده است.

البته علوم دیگر مانند فلسفه، منطق، ریاضیات، طبق سابقه بیشتری دارند و کتابهایی از زمانهای دورتر در این علوم در دست است، ولی در هیچیک از آن علوم شاید نتوان اینچنین حیات متسلسل و متداومی که بدون وقفه و لاینقطع رابطه استاد و شاگردی در آن محفوظ باشد نشان داد، فرضاً هم در علم دیگری وجود داشته باشد منحصر به جهان اسلام است، یعنی تنها در جهان اسلام است که علوم، سابقه حیاتی متسلسله و منظم هزار ساله و بیشتر دارند که وقفه‌ای در این حاصل نشده است. ماقبلاً راجع به تسلسل و تداوم عرفان هم بحث کرده‌ایم. خوشبختانه یکی از مسائلی که مورد توجه علمای مسلمین بوده است این است که طبقات متسلسل ارباب علوم را مشخص سازند. این کار در درجه اول نسبت به علمای حدیث انجام یافته است و در درجات بعدی برای علمای علوم دیگر. ما کتابهای زیادی به این عنوان داریم، مانند "طبقات الفقهاء" ابواسحاق شیرازی، "طبقات الاطباء" ابن ابی اصیبه، "طبقات النحویین" و "طبقات الصوفیه" ابوعبد الرحمن سلمی. ولی با کمال تأسف تا آنجا که این بنده اطلاع دارد، آنچه درباره طبقات فقهاء نوشته شده از اهل تسنن و مربوط به آنها است، درباره طبقات فقهاء شیعه تاکنون کتابی نوشته نشده است. لهذا برای کشف طبقات فقهاء شیعه از لابلای کتب تراجم و یا کتب اجازات که مربوط است به طبقات راویان حدیث باید استفاده کرد. ما در اینجا نمی‌خواهیم طبقات فقهاء شیعه را به تفصیل بیان کنیم بلکه می‌خواهیم شخصیت‌های برجسته و بنام فقهاء را که آراءشان مورد توجه است با ذکر کتابهای فقه ذکر کنیم، ضمناً طبقات فقهاء نیز شناخته

می‌شوند.

فقهایی شیعه

تاریخ فقهاء شیعه را از زمان غیبت صغرا (۲۶۰ - ۳۲۰) آغاز می‌کنیم به دو دلیل: یکی اینکه: عصر قبل از غیبت صغرا عصر حضور ائمه اطهار است و در عصر حضور، هر چند فقهاء و به معنی صحیح کلمه، مجتهدین و ارباب فتوا که ائمه اطهار آنها را به فتوا دادن تشویق می‌کرده‌اند بوده‌اند، ولی خواه ناخواه فقهاء به علت حضور ائمه اطهار (ع) تحت الشعاع بوده‌اند، یعنی مرجعیت آنها در زمینه دست ناری به ائمه بوده است و مردم حتی الامکان سعی می‌کردند به منبع اصلی دست یابند و خود آن فقهاء نیز مشکلات خود را تا حد مقدور و ممکن با توجه به بعد مسافتها و سایر مشکلات، با ائمه اطهار در میان می‌گذاشتند. دیگر اینکه علی الظاهر فقه مدون ما منتهی می‌شود به زمان غیبت صغرا، یعنی تألیف و اثری فقهی قبل از آن دوره از فقهاء شیعه فعلا در دست نداریم یا این بنده اطلاع ندارد. ولی به هر حال در شیعه نیز فقهاء بزرگی در عصر ائمه اطهار وجود داشته‌اند که با مقایسه با فقهاء معاصر آنها از سایر مذاهب، ارزش آنها معلوم و مشخص می‌شود. "ابن الندیم" فن پنجم از مقاله ششم کتاب بسیار نفیس خود را که به نام "فهرست ابن الندیم" شهرت و اعتبار جهانی دارد اختصاص داده به "فقهاء الشیعه" و در ذیل نامهای آنها از کتابهای آنها در حدیث یا فقه یاد می‌کند. درباره حسین بن سعید اهوازی و برادرش می‌گوید: "اوسع اهل زمانهما علما بالفقه و الاثار و المناقب". یا درباره علی بن ابراهیم قمی می‌گوید: "من العلماء الفقهاء". و درباره محمد بن حسن

بن احمد بن الوليد قمی می‌گوید: "وله من الكتب كتاب الجامع في الفقه". ولی ظاهراً کتب فقهیه آنها به این شکل بوده است که در هر بابی احادیثی که آنها را معتبر می‌دانسته‌اند و بر طبق آنها عمل می‌کرده‌اند ذکر می‌کرده‌اند، آن کتابها هم حدیث بود و هم نظر مؤلف کتاب. محقق حلی در مقدمه "معتبر" می‌گوید: "نظر به اینکه فقهاء ما رضوان الله علیهم زیادند و تألیفات فراوان دارند و نقل اقوال همه آنها غیر مقدور است، من به سخن مشهورترین به فضل و تحقیق و حسن انتخاب اکتفا کرده‌ام و از کتب این فضلا به آنچه اجتهاد آنها در کتابها هویدا است و مورد اعتماد خودشان بوده است اکتفا کرده‌ام. از جمله کسانی که نقل می‌کنم (از قدمای زمان ائمه) حسن بن محبوب، احمد بن ابی نصر بزندی، حسین بن سعید (اهوازی)، فضل بن شاذان (نیشابوری)، یونس بن عبدالرحمن، و از متأخران، محمد بن بابویه قمی (شیخ صدوقی) و محمد بن یعقوب کلینی، و از اصحاب فتوا علی بن بابویه قمی، اسکافی، ابن ابی عقیل، شیخ مفید، سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی است... "محقق با آنکه گروه اول را اهل نظر و اجتهاد و انتخاب می‌داند آنها را به نام اصحاب فتوا یاد نمی‌کند، زیرا کتب آنها در عین اینکه خلاصه اجتهادشان بوده است، به صورت کتاب حدیث و نقل بوده است نه به صورت فتوا. اینک ما بحث خود را از مفتیان اولی که در زمان غیبت صغرا بوده‌اند آغاز می‌کنیم:

۱. علی بن بابویه قمی متوفا در سال ۳۲۹، مدفون در قم، پدر شیخ محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق است که در نزدیکی شهر ری مدفون است. پسر، محدث است و پدر، فقیه و صاحب فتوا. معمولاً این پدر و پسر به عنوان "صدوقین" یاد می‌شوند.

۲. یکی دیگر از فقهاء بنام و معروف آن زمان که معاصر با علی بن بابویه قمی است، بلکه اندکی بر او تقدم زمانی دارد "عیاشی سمرقندی" صاحب تفسیر معروف است. او مردی جامع بوده است. گرچه شهرتش به تفسیر است، او را از فقهاء شمرده اند. کتب زیادی در علوم مختلف و از آن جمله در فقه دارد. ابن الندیم در الفهرست می‌گوید: "کتب او در خراسان رواج فراوان دارد". در عین حال ما تاکنون ندیده‌ایم که در فقه آراء او نقل شده باشد. شاید کتب فقهی او از بین رفته است. عیاشی، ابتداء سنی بود و بعد شیعه شد. ثروت فراوانی از پدر به او ارث رسید و او همه آنها را خرج جمع آوری و نسخه برداری کتب و تعلیم و تعلم و تربیت شاگرد کرد. بعضی جعفر بن قولویه را که استاد شیخ مفید بوده است (در فقه) هم‌دوره علی بن معاویه بابویه و قهرا از فقهای دوره غیبت صغرا شمرده‌اند و گفته‌اند که جعفر بن قولویه شاگرد سعدبن عبدالله اشعری معروف بوده است. (۱) ولی با توجه به اینکه او استاد شیخ مفید بوده است و در سال ۳۶۷ و یا ۳۶۸ در گذشته است نمی‌توان او را معاصر علی بن بابویه و از علمای غیبت صغرا شمرد. آنکه از علمای غیبت صغرا است پدرش محمد ابن قولویه است.

پاورقی:

۱. الکنی و الالقاب.

۳. ابن ابی عقیل عمانی. گفته‌اند یمنی است. عمان از سواحل دریای یمن است. تاریخ وفاتش معلوم نیست. در آغاز غیبت کبرا می‌زیسته است. بحرالعلوم گفته است که او استاد جعفر بن قولویه بوده است و جعفر بن قولویه استاد شیخ مفید بوده است. این قول از قول بالا که جعفر بن قولویه را همدوره علی بن بابویه معرفی کرده است اقرب به تحقیق است. آراء ابن ابی عقیل در فقه زیاد نقل می‌شود. او از چهره‌هایی است که مکرر به نام او در فقه بر می‌خوریم.

۴. ابن جنید اسکافی. از اساتید شیخ مفید است. گویند که در سال ۳۸۱ در گذشته است. گفته‌اند که تألیفات و آثارش به پنجاه می‌رسد. فقهاء از ابن الجنید و ابن ابی عقیل سابق الذکر به عنوان "القدیمین" یاد می‌کنند. آراء ابن الجنید همواره در فقه مطرح بوده و هست.

۵. شیخ مفید. نامش محمد بن محمد بن نعمان است. هم متکلم است و هم فقیه. ابن الندیم در فن دوم از مقاله پنجم "الفهرست" که درباره متکلمین شیعه بحث می‌کند از او به عنوان "ابن المعلم" یاد می‌کند و ستایش می‌نماید. در سال ۳۳۶ متولد شده و در ۴۱۳ در گذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام "مقنعه" است و چاپ شده و موجود است. شیخ مفید از چهره‌های بسیار درخشان شیعه در جهان اسلام است.

ابویعلی جعفری که داماد مفید بوده است گفته است که مفید شبها مختصری می‌خوانید، باقی را به نماز یا مطالعه یا تدریس یا تلاوت قرآن مجید می‌گذرانید. شیخ مفید، شاگرد شاگرد ابن ابی عقیل است.

۶. سید مرتضی معروف به علم الهدی، متولد ۳۵۵ و متوفای ۴۳۶ علامه حلی او را معلم شیعه امامیه خوانده است. مردی جامع بوده است. هم ادیب بوده و هم متکلم و هم فقیه. آراء فقهی او مورد توجه فقهاء است.

کتاب معروف او در فقه یکی کتاب "انتصار" است و دیگر کتاب "جمل العلم والعمل". او و برادرش "سید رضی" جامع نهج البلاغه نزد شیخ مفید سابق الذکر تحصیل کرده‌اند.

۷. شیخ ابوجعفر طوسی، معروف به شیخ الطائفة. از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تألیفات فراوان دارد. اهل خراسان است. در سال ۳۸۵ متولد شده و در سال ۴۰۸ یعنی در ۲۳ سالگی به بغداد که آنوقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی ریاست علمی و فتوائی شیعه به او منتقل شد. مدت پنج سال پیش شیخ مفید درس خوانده است. سالیان دراز از خدمت شاگرد مبرز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره‌مند شده است. استادش سید مرتضی در سال ۴۳۶ در گذشت و او ۲۴ سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود.

دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت یک سلسله آشوبها که خانه و کتابخانه‌اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه را در آنجا تأسیس کرد و در سال ۴۶۰ در همانجا در گذشت. قبرش در نجف معروف است. شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام "النهاية" که در قدیم الایام کتاب درسی طلاب بوده است. کتاب دیگری دارد به نام "مبسوط" که فقه را وارد مرحله جدیدی کرده است و در عصر خودش مشروحترین کتاب فقهی شیعه بوده است. کتاب دیگری دارد به نام "خلاف" که در آنجا، هم آراء فقهاء اهل سنت را ذکر کرده و هم رأی شیعه را. شیخ طوسی کتابهای دیگر نیز در فقه دارد. قدما تا حدود یک قرن پیش اگر در فقه "شیخ" به طور مطلق می‌گفتند مقصود شیخ طوسی بود و اگر شیخان می‌گفتند مقصود شیخ مفید و شیخ طوسی بود. شیخ طوسی یکی از چند چهره معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می‌شود. خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علما و فقها بوده‌اند. پسرش شیخ ابوعلی ملقب به مفید ثانی، فقیه جلیل القدری است، و بنابر نقل مستدرک الوسائل (۱) او کتابی دارد به نام "امالی" و کتاب "النهاية" پدرش را نیز شرح کرده است. مطابق نقل کتاب "لؤلؤالبحرین" دختران شیخ طوسی نیز فقیه و فاضله بوده‌اند. شیخ ابوعلی فرزندی دارد به نام شیخ ابوالحسن محمد، بعد از پدرش ابوعلی مرجعیت و ریاست حوزه علمیه به او منتقل شد و بنابر نقل ابن عماد حنبلی در کتاب "شذرات الذهب فی اخبار من ذهب" (۲) در

پاورقی:

۱. جلد ۳ ص. ۴۹۸

۲. جلد ۴/ص ۱۲۶ و ۱۲۷

زمان این مرد بزرگ طلاب علوم دینی شیعه از اطراف و اکناف به سوی او می‌شتافته‌اند، و او خود مردی پارسا و زاهد و عالم بوده است. عماد طبری گفته است اگر صلوات بر غیر انبیا روا بود من براین مرد صلوات می‌فرستادم. او در سال ۵۴۰ در گذشته است (۱). ۸. قاضی عبدالعزیز حلبی معروف به ابن البراج. شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی است. از طرف شیخ طوسی به بلاد شام که وطنش بود فرستاده شد. بیست سال در طرابلس شام قاضی بود. در سال ۴۸۱ در گذشته است. کتابهای فقهی او که بیشتر نام برده می‌شود یکی به نام "مذهب" است و دیگری به نام "جواهر". ۹. شیخ ابوالصلاح حلبی. او نیز اهل شامات است. شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و صد سال عمر کرده است. در "ریحانۃ الادب" می‌نویسد که او شاگرد سلاربن عبدالعزیز آت الذکر نیز بوده است. اگر این نسبت درست باشد، می‌بایست ابوالصلاح، سه طبقه را شاگردی کرده باشد! کتاب معروف او در فقه به نام "کافی" است. در سال ۴۴۷ در گذشته است. اگر عمر او صد سال بوده است و در ۴۴۷ هم وفات کرده باشد او از هر دو استادش بزرگسال تر بوده است. شهید ثانی او را "خليفة المرتضى في البلاد الحلبية" خوانده است. ۱۰. حمزه بن عبدالعزیز دیلمی معروف به "سلاردیلمی". در حدود سال ۴۴۸ تا ۴۶۳ در گذشته است. شاگرد شیخ مفید و سید مرتضی است.

پاورقی:

۱. قسمتهای مربوط به شیخ ابوالحسن فرزند شیخ ابوعلی، از یادداشتی است که دوست عالیقدر، دانشمند محترم آقای نصر الله شبستری تبریزی مرقوم فرموده‌اند، وایشان آن را علامه سید محمد صادق آل بحرالعلوم در مقدمه‌ای که بر رجال شیخ طوسی نوشته‌اند نقل کرده‌اند.

اهل ایران است و در خسرو شاه تبریز در گذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام "مراسم" است. سلار هر چند هم طبقه شیخ طوسی است نه از شاگردان او، در عین حال محقق حلی در مقدمه کتاب "المعتبر" از او و ابن البراج و ابوالصلاح حلبی به عنوان "اتباع الثلاثة" نام می برد یعنی او را از پیروان می شمارد که علی الظاهر مقصودش این است که این سه نفر تابع و پیروان سه نفر دیگر (شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی) بوده اند.

۱۱. سید ابوالمکارم ابن زهره. در حدیث به یک واسطه از ابو علی پسر شیخ الطائفه روایت می کند و در فقه با چند واسطه شاگرد شیخ طوسی است. اهل حلب است و در سال ۵۸۵ در گذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام "غنیه" معروف است. هرگاه در اصطلاح فقهاء "حلبیان" (به صیغه ثنیه) گفته شود، مقصود ابوالصلاح حلبی و ابن زهره حلبی است، و هرگاه "حلبیون" (به صیغه جمع) گفته شود، مقصود آن دو نفر به علاوه ابن البراج است که او هم اهل حلب بوده است. بنابر آنچه در مستدرک (۱) ضمن احوال شیخ طوسی آمده است، ابن زهره کتاب "النهاية" شیخ طوسی را نزد ابوعلی حسن بن الحسین معروف به ابن الحاجب حلبی خوانده است، و او آن کتاب را نزد ابوعبدالله زینوبادی در نجف و او نزد شیخ رشیدالدین علی بن زیرک قمی و سید ابی هاشم حسینی و آن دو نزد شیخ عبدالجبار رازی تحصیل کرده بوده اند و شیخ عبدالجبار شاگرد شیخ طوسی بوده است. بنابر این نقل، ابن زهره با چهار واسطه شاگرد شیخ طوسی بوده است.

۱۲. ابن حمزه طوسی، معروف به عمادالدین طوسی. هم طبقه شاگردان شیخ طوسی است. بعضی او را هم طبقه شاگردان شاگردان شیخ

پاورقی:

۱. جلد ۳ / ص. ۵۰۶

دانسته و بعضی دوره او را از این هم متأخرتر دانسته‌اند. نیاز به تحقیق بیشتری است. سال وفاتش دقیقاً معلوم نیست. شاید در حدود نیمه دوم قرن ششم در گذشته است. اهل خراسان است. کتاب معروفش در فقه به نام "وسیله" است.

۱۳. ابن ادریس حلی. از فحول علمای شیعه است. خودش عرب است و شیخ طوسی جد مادری او (البته مع الواسطه) به شمار می‌رود. به حریت فکر معروف است. صولت و هیبت جدش شیخ طوسی را شکست. نسبت به علماء و فقهاء تا سر حد اهانت انتقاد می‌کرد. در سال ۵۸۹ در سن ۵۵ سالگی در گذشته است. کتاب نفیس و معروف او در فقه به نام "سرائر" است. گفته‌اند که ابن ادریس از تلامذه سید ابوالمکارم ابن زهره بوده است، ولی بنابر تعبیراتی که ابن ادریس در کتاب الودیعیه از کتاب "السرائر" می‌کند چنین بر می‌آید که صرفاً معاصر وی بوده است و او را ملاقات کرده است و در برخی مسائل فقهی میان آنها مکاتباتی رد و بدل شده است.

۱۴. شیخ ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی، معروف به "محقق". صاحب کتابهای زیاد در فقه از آن جمله: شرایع، معارج، معتبر، المختصر النافع و غیره است. محقق حلی با یک واسطه شاگرد ابن زهره و ابن ادریس حلی سابق الذکر است. در "الکنی واللقاب" ذیل احوال "ابن نما" می‌نویسد: "محقق کرکی در وصف محقق حلی گفته است: اعلم اساتید "محقق" در فقه اهل بیت، محمد بن نمای حلی واجل اساتید او ابن ادریس حلی است."

ظاهراً مقصود محقق کرکی این است که اجل اساتید "ابن نما" ابن ادریس است. زیرا ابن ادریس در ۵۹۸ در گذشته است و محقق در ۶۷۶ در گذشته است. قطعاً محقق حوزه درس ابن ادریس را درک نکرده است. در "ریحانۃ الادب" می‌نویسد: "محقق حلی شاگرد جد و پدر خودش و سید فخارین معد موسوی و ابن زهره بوده است". این نیز اشتباه است، زیرا محقق، ابن زهره را که در ۵۸۵ در گذشته است درک نکرده است. بعید نیست که پدر محقق شاگرد ابن زهره بوده است. او استاد علامه حلی است که بعداً خواهد آمد. در فقه کسی را بر او مقدم نمی‌شمارند. در اصطلاح فقها، هرگاه "محقق" به طور مطلق گفته شود مقصود همین شخص بزرگوار است. فیلسوف و ریاضی دان بزرگ خواجه نصیر الدین طوسی با او در حله ملاقات کرده و در جلسه درس فقهش حضور یافته است. کتابهای "محقق" مخصوصاً کتاب "شرایع" در میان طلاب یک کتاب درسی بوده و هست و فقهاء زیادی کتب محقق را شرح کرده یا حاشیه بر آنها نوشته‌اند. ۱۵. حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی. یکی از اعجوبه‌های روزگار است. در فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و رجال و غیره کتاب نوشته است. در حدود صد کتاب از آثار خطی یا چاپی اوشناخته شده که بعضی از آنها به تنهایی (مانند تذکرش الفقهاء) کافی است که نبوغ او را نشان دهد. علامه کتب زیادی در فقه دارد که غالب آنها مانند کتابهای محقق حلی در زمانهای بعد از او از طرف فقهاء شرح و حاشیه شده

است. کتب معروف فقهی علامه عبارت است از: ارشاد، تبصرش المتعلمین، قواعد، تحریر، تذکرش الفقهاء، مختلف الشیعه، منتهی. علامه اساتید زیادی داشته است. در فقه شاگرد دای خود محقق حلی، و در فلسفه و منطق شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. فقه تسنن را نزد علمای اهل تسنن تحصیل کرده است. علامه در سال ۶۴۸ متولد شده و در سال ۷۲۶ در گذشته است. ۱۶. فخرالمحققین، پسر علامه حلی. در ۶۸۲ متولد شده و در سال ۷۷۱ در گذشته است. علامه حلی در مقدمه "تذکرش الفقهاء" و در مقدمه کتاب "قواعد" از فرزندش به تجلیل یاد کرده است و در آخر "قواعد" آرزو کرده که پسر بعد از پدر کارهای ناتمام او را تمام کند. فخرالمحققین کتابی دارد به نام "ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد". آراء فخرالمحققین در کتاب "ایضاح" در کتب فقهیه مورد توجه است. ۱۷. محمد بن مکی، معروف به شهید اول. شاگرد فخرالمحققین و از اعظم فقهای شیعه است. در ردیف محقق حلی و علامه حلی است. اهل جبل عامل است که منطقه‌ای است در جنوب لبنان و از قدیمترین مراکز تشیع است و هم اکنون نیز یک مرکز شیعی است. شهید اول در سال ۷۳۴ متولد شده و در ۷۸۶ به فتوای یک فقیه مالکی مذهب و تأیید یک فقیه شافعی مذهب شهید شده است. او شاگرد شاگردان علامه حلی و از آن جمله فخرالمحققین بوده است. کتابهای معروف شهید اول در فقه عبارت است از "اللمعه" که در مدت کوتاهی در همان زندانی که منجر به شهادتش شد تألیف کرده است (۱) و عجیب این است که این کتاب شریف را در دو قرن بعد فقیهی بزرگ شرح کرد که او سرنوشتی مانند مؤلف پیدا کرد، یعنی

پاورقی:

۱. گویند برای امیر علی بن مؤید، امیر سرداریان خراسان.

شهید شد و "شهید ثانی" لقب گرفت. "شرح لمعه" تألیف شهید ثانی است که همواره از کتب درسی طلاب بوده و هست. کتابهای دیگر شهید اول عبارت است از: دروس، ذکری، بیان، الفیه، قواعد. همه کتب او از نفائس آثار فقهی است. کتب شهید اول نیز مانند کتب محقق و علامه حلی در عصرهای بعد از طرف فقهاء شرحها و حاشیه‌های زیاد خورده است. در میان فقهاء شیعه، کتابهای سه شخصیت فوق الذکر، یعنی محقق حلی، علامه حلی، شهید اول که در قرن هفتم و هشتم می‌زیسته‌اند، به صورت متون فقهی در آمده و دیگران بر آنها شرح و حاشیه نوشته‌اند و کسی دیگر نمی‌بینیم که چنین عنایتی به آثار او شده باشد. فقط در یک قرن گذشته دو کتاب از کتابهای شیخ مرتضی انصاری که در حدود صد و سیزده سال از وفاتش می‌گذرد چنین وضعی به خود گرفته است. خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده‌اند و نسلهای متوالی این شرافت را برای خود نگهداری کرده‌اند. شهید سه پسر دارد که هر سه از علما و فقهاء بوده‌اند همچنانکه همسرش ام علی و دخترش ام الحسن نیز فقیه بوده‌اند و شهید زنان را درپاره ای از مسائل فقهی به این دو بانوی فاضله ارجاع می‌کرده است. در کتاب "ریحانۃ الادب" می‌نویسد: "بعضی از بزرگان، فاطمه دختر شهید را "شیخه" و "ست المشایخ" یعنی سیدش المشایخ لقب داده‌اند ". ۱۸. فاضل مقداد. اهل سیور است که از قراء حله است. از شاگردان مبرز شهید اول است. کتاب معروف او در فقه که چاپ شده و در دست است و از او نقل می‌شود کتاب "کنزالعرفان" است. این کتاب، آیات الاحکام است، یعنی در این کتاب آن سلسله از آیات کریمه قرآن که از آنها مسائل فقهیه

استنباط می‌شود و در فقه مطرح می‌گردد تفسیر شده و به سبک فقهی به آنها استدلال شده است. در شیعه و سنی کتابهای زیادی در آبات الاحکام نوشته شده است و کنزالعرفان فاضل مقداد بهترین و یا از بهترین آنها است. فاضل مقداد در سال ۸۲۶ وفات کرده است. علیهذا او از علماء قرن نهم هجری محسوب می‌شود. ۱۹. جمال السالکین ابوالعباس احمد بن فهد حلی اسدی. در سال ۷۵۷ متولد شده و در سال ۸۴۱ وفات یافته است. در طبقه شاگردان شهید اول و فخر المحققین است. مشایخ حدیث او فاضل مقداد سابق الذکر و شیخ علی بن الخازن فقیه و شیخ بهاء الدین علی بن عبدالکریم است. (۱) علی الظاهر اساتید فقهی او نیز همینها هستند. ابن فهد تألیفات فقهی معتبری دارد از قبیل "المهذب البارع" که شرح "مختصر النافع" محقق حلی است، و شرح "ارشاد" علامه به نام "المقتصر" و شرح الفیه شهید اول. شهرت بیشتر ابن فهد در اخلاق و سیر و سلوک است. کتاب مشهور او در این زمینه "عدش الداعی" است. ۲۰. شیخ علی بن هلال جزائری. زاهد و متقی و جامع المعقول و المنقول بوده است. استاد روایتش ابن فهد حلی است و بعید نیست که استاد فقه وی نیز هم او باشد. می‌گویند در عصر خودش شیخ الاسلام و رئیس شیعه بوده است. محقق کرکی شاگرد او بوده و او را به صفت فقاہت و شیخ الاسلامی ستوده است. ابن ابی جمهور احسائی نیز فقه را نزد او تحصیل کرده است.

پاورقی:

۱. الکنی و الالقاب.

۲۱. شیخ علی بن عبدالعالی کرکی، معروف به محقق کرکی یا محقق ثانی. از فقهاء جبل عامل است و از اکابر فقهاء شیعه است. در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد. منصب شیخ الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار، پدر زن شیخ بهائی رسید، و بعد از او این منصب به شیخ بهائی واگذار شد. فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده او دانسته است معروف است. کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می‌شود "جامع المقاصد" است که شرح "قواعد" علامه حلی است. او علاوه بر این،

"مختصر النافع" محقق و "شرايع" محقق و چند کتاب ديگر از علامه و چند کتاب از شهيد اول را حاشيه زده و يا شرح کرده است. آمدن محقق ثاني به ايران و تشكيل حوزه در قزوین و سپس در اصفهان و پرورش شاگردانی مبرز در فقه سبب شد که برای اولین بار پس از دوره صدوقين، ايران مرکز فقه شيعه بشود. محقق کرکی میان سالهای ۹۳۷ و ۹۴۱ در گذشته است. محقق کرکی شاگرد علی بن هلال جزایری و او شاگرد ابن فهد حلی بوده است. ابن فهد حلی شاگرد شاگردان شهيد اول از قبيل فاضل مقداد بوده. علیهذا او به دو واسطه شاگرد شهيد اول است. پسر محقق کرکی به نام شيخ عبدالعالی بن علی بن عبدالعالی نیز از فقهاء شيعه است، "ارشاد" علامه و "القيه" شهيد را شرح کرده است.. ۲۲ شيخ زين الدين معروف به شهيد ثاني. از اعظم فقهاء شيعه است. مردی جامع بوده و در علوم مختلف دست داشته است. اهل جبل عامل است. جد ششم او صالح نامی است که شاگرد علامه حلی بوده است. ظاهراً اصلاً اهل طوس بوده است. از اينرو شهيد ثاني گاهی "الطوسي الشامي" امضاء می کرده است. شهيد ثاني در سال ۹۱۱ متولد شده و در ۹۶۶ شهيد شده است. مسافرت زياد کرده و اساتيد زياد ديده است. به مصر و دمشق و حجاز و بيت المقدس و عراق و استانبول مسافرت کرده و از هر خرمنی خوشه‌هائی چيده است. تنها اساتيد سنی او را دوازده تن نوشته‌اند. و به همین جهت مردی جامع بوده است، علاوه بر فقه و اصول، از فلسفه و عرفان و طب و نجوم هم آگاهی داشته است. فوق العاده زاهد و متقی بوده است. شاگردانش در احوالش نوشته‌اند که در ایام تدریس، شبها به هیزم کشی برای اعاشه خاندانش می‌رفت و صبح به تدریس می‌نشست. مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری، حنفی، شافعی،

مالکی، حنبلی) تدریس می‌کرده است. شهید تألیفات زیادی دارد. معروفترین تألیفات او در فقه "شرح لمعه" شهید اول و دیگر "مسالك الافهام" است که شرح "شرايع" محقق حلی است. شهید ثانی نزد محقق کرکی (قبل از آنکه محقق به ایران بیاید) تحصیل کرده است. شهید ثانی به ایران نیامد. صاحب "معالم" که از معارف علماء شیعه است فرزند شهید ثانی است.. ۲۳ احمد بن محمد اردبیلی، معروف به مقدس اردبیلی. ضرب المثل زهد و تقوا است و در عین حال از محققان فقهاء شیعه است. محقق اردبیلی در نجف سکنی گزید. معاصر صفویه است. گویند شاه عباس اصرار داشت که به اصفهان بیاید، حاضر نشد. شاه عباس خیلی مایل بود که مقدس اردبیلی خدمتی به او ارجاع کند تا اینکه اتفاق افتاد که شخصی به علت تقصیری از ایران فرار کرد و در نجف از مقدس اردبیلی خواست که نزد شاه عباس شفاعت کند. مقدس نامه‌ای به شاه عباس نوشت به این مضمون: "بانی ملک عاريت عباس بدانند: اگر چه این مرد اول ظالم بود، اکنون مظلوم می‌نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری" شاید "که حق سبحانه از" پاره‌ای "تقصیرات تو بگذرد بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی". شاه عباس نوشت: "به عرض می‌رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان

منت داشته به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمائید کلب آستان علی، عباس" (۱). امتناع مقدس اردبیلی از آمدن به ایران سبب شد که حوزه نجف به عنوان مرکزی دیگر در مقابل حوزه اصفهان احیا شود، همچنانکه امتناع شهید ثانی و پسرش شیخ حسن صاحب "معالم" و دختر زاده‌اش سید محمد صاحب "مدارک" از مهاجرت از جبل عامل به ایران سبب شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد. صاحب "معالم" و صاحب "مدارک" برای اینکه دچار محذور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند، از زیارت حضرت رضا (ع) که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند. این بنده فعلا نمی‌داند که مقدس اردبیلی، فقه را کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده است. همین قدر می‌دانیم که فقه را نزد شاگردان شهید ثانی تحصیل کرده است. پسر شهید ثانی (صاحب معالم) و نواده دختریش (صاحب مدارک) در نجف شاگرد او بوده‌اند. در کتاب زندگی جلال الدین دوانی می‌نویسد که: "ملا احمد اردبیلی، مولانا عبدالله شوشتری، مولانا عبدالله یزدی، خواجه افضل الدین ترکه، میرفخرالدین هما کی، شاه ابو محمد شیرازی، مولانا میرزاجان و میر فتح شیرازی، شاگردان خواجه جمال الدین محمود بوده‌اند و او شاگرد محقق

پاورقی:

۱. این داستان هر چند در ماخذ معتبر نقل شده ولی با توجه به سال فوت محقق اردبیلی و جلوس شاه عباس قابل خدشه و نیازمند به تحقیق است.

جلال الدین دوانی بوده است" (۱). و ظاهراً تحصیل مقدس اردبیلی نزد خواجه جمال الدین محمود در رشته‌های معقول بوده نه منقول. مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ در نجف در گذشته است. کتاب فقهی معروف او یکی "شرح ارشاد" است و دیگر "آیات الاحکام". نظریات دقیق او مورد توجه فقهاء است.

۲۴. شیخ بهاء الدین محمد عاملی، معروف به شیخ بهائی. او نیز اهل جبل عامل است. در کودکی همراه پدرش شیخ حسین بن عبدالصمد که از شاگردان شهید ثانی بود به ایران آمد. شیخ بهائی از اینرو که به کشورهای مختلف مسافرت کرده و محضر اساتید مختلف در رشته‌های مختلف را درک کرده و به علاوه دارای استعداد و ذوقی سرشار بوده است، مردی جامع بوده و تألیفات متنوعی دارد. هم ادیب بوده و هم شاعر و هم فیلسوف و هم ریاضی‌دان و مهندس و هم فقیه و هم مفسر. از طب نیز بی بهره نبوده است. اولین کسی است که یک دوره احکام فقه غیر استدلالی به صورت رساله عملیه به زبان فارسی نوشت. آن کتاب همان است که به نام "جامع عباسی" معروف است.

شیخ بهائی چون فقه رشته اختصاصی و تخصصی نبوده از فقهاء طراز اول به شمار نمی‌رود، ولی شاگردان زیادی تربیت کرده است. ملاصدرای شیرازی، ملا محمد تقی مجلسی اول - پدر مجلسی دوم صاحب کتاب بحار الانوار - محقق سبزواری و فاضل جواد صاحب آیات

پاورقی:

۱. زندگی جلال‌الدین دوانی تألیف فاضل محترم آقای علی دوانی.

الاحکام از شاگردان اویند. همچنانکه قبلاً اشاره کردیم منصب شیخ الاسلامی ایران پس از محقق کرکی به شیخ علی منشار پدر زن شیخ بهائی رسی و پس از او به شیخ بهائی رسید. همسر شیخ بهائی که دختر شیخ علی منشار بوده است زنی فاضله و فقیهه بوده است. شیخ بهائی در سال ۹۵۳ به دنیا آمده و در سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ در گذشته است. شیخ بهائی ضمناً مردی جهانگرد بوده است، به مصر و شام و حجاز و عراق و فلسطین و آذربایجان و هرات مسافرت کرده است.

۲۵. ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری. اهل سبزواری بود. در مکتب اصفهان که هم مکتبی فقهی بوده و هم فلسفی پرورش یافته و از این رو جامع المعقول و المنقول بوده است. نام او در کتب فقهیه زیاد برده می شود. کتاب معروف او در فقه یکی به نام ذخیره و دیگری به نام کفایه است و چون فیلسوف هم بوده است بر الهیات شفای ابو علی سینا حاشیه نوشته. در سال ۱۰۹۰ در گذشته است. محقق سبزواری نزد شیخ بهائی و مجلسی اول تحصیل کرده است.

۲۶. آقا حسی خوانساری، معروف به محقق خوانساری. او نیز در مکتب اصفهان پرورش یافته و جامع المعقول و المنقول است. شوهر خواهر محقق سبزواری است. کتاب معروف او در فقه به نام مشارق الشموس است که شرح کتاب دروس شهید اول است. محقق خوانساری در سال ۱۰۹۸ در گذشته است. او با محقق سبزواری معاصر است و همچنین با ملامحسن فیض کاشانی و ملا محمد باقر مجلسی که هر دو از اکابر محدثین به شمار می روند.

۲۷. جمال المحققین معروف به آقا جمال خوانساری. فرزند آقا حسین خوانساری سابق الذکر است. مانند پدر، جامع

المعقول و المنقول

است. حاشیه معروفی دارد بر "شرح لمعه" و حاشیه مختصری دارد بر طبیعیات شفای بوعلی که در حاشیه شفای چاپ سنگی تهران چاپ شده است. آقا جمال با دو واسطه استاد سید مهدی بحر العلوم است. زیرا او استاد سید ابراهیم قزوینی است و او استاد پسرش سید حسین قزوینی است و سید حسین قزوینی یکی از اساتید بحر العلوم است.

۲۸. شیخ بهاءالدین اصفهانی، معروف به "فاضل هندی". این مرد "قواعد" علامه را شرح کرده است و نام کتابش "کشف اللثام" است و به همین مناسبت خود او را "کاشف اللثام" می خوانند. آراء و عقائد و نظریات او کاملاً مورد توجه فقهاء است. فاضل هندی در سال ۱۱۳۷ درگیرودار فتنه افغان در گذشت. فاضل هندی نیز جامع المعقول و المنقول بوده است.

۲۹. محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی، معروف به "وحید بهبهانی". این مرد شاگرد سید صدرالدین رضوی قمی شارح "وافیه" و او شاگرد آقا جمال خوانساری سابق الذکر است.

وحید بهبهانی در دوره بعد از صفویه قرار دارد. حوزه اصفهان بعد از انقراض صفویه از مرکزیت افتاد، برخی از علماء و فقها از آن جمله سید صدرالدین رضوی قمی استاد وحید بهبهانی در اثر فتنه افغان به عتبات مهاجرت کردند. وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسیار مبرز تربیت کرد. از آن جمله است سید مهدی بحر العلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء، میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب "قوانین"، حاج ملامهدی نراقی، سید علی صاحب "ریاض"، میرزا مهدی شهرستانی، سید محمد باقر شفتی اصفهانی معروف به حجه الاسلام، میرزا مهدی شهید مشهدی، سید جواد صاحب "مفتاح الکرامة"، سید محسن اعرجی.

علاوه بر این او مبارزه پی‌گیری کرد در دفاع از اجتهاد و مبارزه با اخباریگری که در آنوقت سخت رواج یافته بود. شکست دادن اخباریان و تربیت گروهی مجتهد مبرز سبب شد که او را استاد الكل خواندند. او تقوا را در حد کمال داشت. شاگردانش برای او احترام بسیار عمیقی قائل بودند. وحید بهبهانی نسبت به مجلسی اول می‌برد یعنی از نواده‌های دختری مجلسی اول (البته به چند واسطه) است. دختر مجلسی اول که جده وحید بهبهانی است به نام "آمنه بیگم" است. آمنه بیگم همسر ملا صالح مازندرانی بوده و زنی فاضله و فقیهه بوده است. با آنکه همسرش ملا صالح مردی بسیار عالم و فاضل بوده است گاهی آمنه بیگم مشکلات علمی شوهر فاضل خود را حل می‌کرده است.

۳۰. سید مهدی بحرالعلوم. شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است. منظومه‌ای در فقه دارد که معروف است. آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است. بحرالعلوم به علت مقامات معنوی و سیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علماء شیعه است و تالی معصوم به شمار می‌رود. کرامات زیاد از او نقل شده است. کاشف الغطاء آتی الذکر با تحت الحنک عمامه خود غبار نعلین او را پاک می‌کرد. بحرالعلوم در سال ۱۱۵۴ یا ۱۱۵۵ متولد شده و در سال ۱۲۱۲ در گذشته است.

۳۱. شیخ جعفر کاشف الغطاء. شاگرد وحید بهبهانی و شاگرد او سید مهدی بحرالعلوم بوده است. او عرب است و فقیه فوق العاده ماهری است. کتاب معروف او در فقه به نام "کشف الغطاء" است. در نجف می‌زیسته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. سید جواد صاحب "مفتاح الکرامه" و شیخ محمد حسن صاحب "جواهر الکلام" از جمله شاگردان اویند. چهار پسر داشته که هر چهار از فقهاء بوده‌اند. کاشف الغطاء معاصر فتحعلی شاه است.

در مقدمه "کشف الغطاء" او را مدح کرده و در سال ۱۲۲۸ در گذشته است. کاشف الغطاء در فقه نظریات دقیق و عمیق داشته و از او به عظمت یاد می‌شود.

۳۲. شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام که شرح شرایع محقق است و می توان آن را دائره المعارف فقه شيعه خواند. اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی نیاز نمی داند. این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیراً با چاپ حروفی در قطع وزیرمشغول چاپش هستند و در حدود ۵۰ جلد ۴۰۰ صفحه ای یعنی در حدود ۲۰ هزار صفحه خواهد شد. کتاب جواهر عظیمترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن وقت و دقت زیاد می خواهد می توان حدس زد که تالیف این کتاب بیست هزار صفحه ای چقدر نیرو برده است. سی سال تمام یکسره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد. این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و

ایمان یک انسان به کار خویشتن است. صاحب جواهر و شاگرد کاشف الغطاء و شاگرد شاگرد او سید جواد صاحب "مفتاح الکرامة" است و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. صاحب جواهر عرب است. در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصرالدین شاه در ایران بود درگذشت.

۳۳ شیخ مرتضی انصاری. نسبش به جابر بن عبدالله انصاری از صحابه بزرگوار رسول خدا می‌رسد. در دزفول متولد شده و تا بیست سالگی نزد پدر خود تحصیل کرده و آنگاه همراه پدر به عتبات رفته است. علماء وقت که نبوغ خارق العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد. او در عراق چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد. آنگاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت. بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود. تصمیم گرفت از محضر علماء بلاد ایران استفاده کند. عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب "مستندالشیعه" و صاحب کتاب معروف "جامع السعادات" فرزند حاج ملامهدی نراقی سابق الذکر ملاقات کرد. دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد، و آنگاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود. شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آنها بوده است. در حدود سالهای ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت. بعد از صاحب "جواهر" مرجعیت عامه یافت. شیخ انصاری را خاتم الفقهاء و المجتهدین لقب داده‌اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است. علم اصول و

بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد که بی سابقه است. دو کتاب معروف او "رسائل" و "مکاسب" کتاب درسی طلاب شده است. علماء بعد از او شاگرد و پیرو مکتب اویند. حواشی متعدد از طرف علماء بعد از او بر کتابهای او زده شده. بعد از محقق حلی و علامه حلی و شهید اول، شیخ انصاری تنها کسی است که کتابهایش از طرف علماء بعد از خودش مرتب حاشیه خورده و شرح شده است. زهد و تقوای او نیز ضرب المثل است و داستانها از آن گفته می‌شود. شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ در نجف در گذشته و همانجا دفن شده است. ۳۴ حاج میرزا محمد حسن شیرازی، معروف به میرزای شیرازی بزرگ. ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت و در حوزه درس صاحب "جواهر" شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصاری رفت و از شاگردان میرزا و طراز اول شیخ شد. بعد از شیخ انصاری مرجعیت عامه یافت. در حدود ۲۳ سال مرجع علی الاطلاق شیعه بود و هم او بود که با تحریم تنباکو، قرار داد معروف استعماری رژی را لغو کرد. شاگردان زیادی در حوزه درس او تربیت شدند از قبیل آخوند ملامحمد کاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، حاج آقا رضا همدانی، حاج میرزا حسین سبزواری، سید محمد افشارکی اصفهانی، میرزا محمد تقی شیرازی، و غیر اینها. از او اثری کتبی باقی نمانده است ولی احیاناً برخی آرائش مورد توجه است. در سال ۱۳۱۲ در گذشت.

۳۵ آخوند ملامحمد کاظم خراسانی. در سال ۱۲۵۵ در مشهد در یک خانواده غیر معروف متولد شد و در ۲۲ سالگی به تهران مهاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفت. دو سال درس شیخ انصاری را درک کرده است اما بیشتر تحصیلاتش نزد میرزای

شیرازی بوده است. میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ سامرا را محل اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلاً حوزه درس تشکیل داد. او از مدرسین بسیار موفق است. در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می‌کرده‌اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند. فقهاء عصر اخیر نظیر مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، مرحوم حاج آقا حسین بروجردی، مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقاضیاء الدین عراقی همه از شاگردان او بوده‌اند. شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است. کتاب "کفایة الاصول" او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است. آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است. او در سال ۱۳۲۹ هجری قمری در گذشت. ۱

۳۶ حاج میرزا حسین نائینی. از اکابر فقهاء و اصولیون قرن چهاردهم هجری است. نزد میرزای شیرازی سابق الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق الذکر تحصیل کرده است و خود مدرس عالی‌مقام شد. شهرت بیشتر او در علم اصول است. به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد. بسیاری از فقهاء زمان ما از شاگردان اویند. او کتابی نفیس به فارسی دارد به نام "تنزیه الامة" یا "حکومت در اسلام" که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است. او در سال ۱۳۵۵ هجری در نجف وفات یافت.

خلاصه و بررسی

ما مجموعاً سی و شش چهره از چهره‌های مشخص فقهاء را از زمان غیبت صغرا یعنی از قرن سوم هجری تاکنون که به پایان قرن چهاردهم هجری قمری نزدیک می‌شویم معرفی کردیم. ما چهره‌هایی را نام بردیم که در دنیای فقه و اصول شهرت زیادی دارند، یعنی همواره از زمان خودشان تا عصر حاضر نامشان در درسها و در کتابها برده می‌شود. البته ضمناً نام شخصیت‌های دیگر غیر از این سی و شش چهره نیز برده شد. از مجموع آنچه گفتیم چند نکته معلوم می‌گردد:

الف. از قرن سوم تاکنون فقه یک حیات مستمر داشته و هرگز قطع نشده است. حوزه‌های فقهی بدون وقفه در این یازده قرن و نیم دائر بوده است. رابطه استاد و شاگردی در همه این مدت هرگز قطع نشده است. اگر فی‌المثل از استاد بزرگوار خود مرحوم آیه الله بروجردی شروع کنیم می‌توانیم سلسله اساتید فقهی ایشان را تا عصر ائمه اطهار به طور مسلسل بیان نمائیم. چنین حیات متسلسل و متداوم یازده قرن و نیمی ظاهراً در هیچ تمدن و فرهنگ دیگر غیر از تمدن و فرهنگ اسلامی وجود ندارد. استمرار فرهنگی به معنی واقعی، که یک روح و یک حیات، بدون هیچ وقفه و انقطاع، طبقات منظم و مرتب و متوالی را در قرونی اینچنین درازمدت به یکدیگر پیوند دهد و یک روح بر همه حاکم باشد، جز در تمدن و فرهنگ اسلامی نتوان یافت. در تمدن و فرهنگ‌های دیگر، ما به سوابق طولانی‌تری احیاناً بر می‌خوریم ولی با وقفه‌ها و بریدگیها و انقطاعها. همچنانکه قبلاً نیز یاد آوری کردیم، اینکه قرن سوم را که مقارن با غیبت صغرا است مبدأ قرار دادیم نه بدان جهت است که حیات فقه شیعه از

قرن سوم آغاز می‌شود، بلکه بدان جهت است که قبل از آن عصر، عصر حضور ائمه اطهار است و فقهاء شیعه تحت الشعاع ائمه‌اند و استقلالی ندارند. والا آغاز اجتهاد و فقاہت در میان شیعه و آغاز تألیف کتاب فقهی به عهد صحابه می‌رسد. چنانکه گفتیم اولین کتاب را علی بن ابی رافع (برادر عبیدالله بن ابی رافع کاتب و خزانه دار امیرالمؤمنین علی (ع) در زمان خلافت آن حضرت) نوشته است.

ب. برخلاف تصور بعضی ها، معارف شیعه و از آن جمله فقه شیعه تنها به وسیله فقهاء ایرانی تدوین و تنظیم نشده است. ایرانی و غیر ایرانی در آن سهیم بوده‌اند. تا قبل از قرن دهم هجری و ظهور صفویه، غلبه با عناصر غیر ایرانی است و تنها از اواسط دوره صفویه است که غلبه با ایرانیان می‌گردد.

ج. مرکز فقه و فقاہت نیز قبل از صفویه ایران نبوده است. در ابتدا بغداد مرکز فقه بود. سپس نجف وسیله شیخ طوسی مرکز شد. طولی نکشید که جبل عامل (از نواحی جنوبی لبنان فعلی) و پس از آن و قسمتی مقارن با آن، حله که شهر کوچکی است در عراق، مرکز فقه و فقاہت بود. حلب (از نواحی سوریه) نیز مدتی مرکز فقهاء بزرگ بوده است. در دوران صفویه بود که مرکزیت به اصفهان انتقال یافت و در همان زمان حوزه نجف وسیله مقدس اردبیلی و دیگر اکابر احیا شد که تا امروز ادامه دارد. از شهرهای ایران، تنها شهر قم است که در قرون اول اسلامی، در همان زمان که بغداد مرکز فقاہت اسلامی بود، وسیله فقہائی نظیر علی بن بابویه و محمد بن قولویه به صورت یکی از مراکز فقهی در آمد همچنان که در دوره قاجار وسیله میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین نیز احیا شد و بار دیگر در سال ۱۳۴۰ هجری قمری یعنی در حدود ۵۶ سال پیش وسیله

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی احیا شد و اکنون یکی از دو مرکز بزرگ فقهی شیعه است. علیهذا، گاهی بغداد، زمانی نجف، دوره‌ای جبل عامل (لبنان)، برهه‌ای حلب (سوریه)، مدتی حله (عراق)، عهدی اصفهان و دورانهای قم مرکز نشاط فقهی و فقهاء بزرگ بوده است. در طول تاریخ مخصوصاً بعد از صفویه در شهرهای دیگر ایران از قبیل مشهد، همدان، شیراز، یزد، کاشان، تبریز، زنجان، قزوین، و تون (فردوس فعلی) حوزه‌های علمیه عظیم و معتبری بوده است ولی هیچیک از شهرهای ایران به استثنای قم و اصفهان، و در مدت کوتاهی کاشان، مرکز فقهاء طراز اول نبوده و عالی‌ترین و یا در ردیف عالیترین حوزه‌های فقهی به شمار نمی‌رفته است. بهترین دلیل بر نشاط علمی و فقهی این شهرها وجود مدارس بسیار عالی و تاریخی است که در همه شهرستانهای نامبرده موجود است و یادگار جوش و خروشهای علمی دورانهای گذشته است.

د. فقهاء جبل عامل نقش مهمی در خط مشی ایران صفویه داشته‌اند. چنانکه می‌دانیم، صفویه درویش بودند. راهی که ابتدا آنها بر اساس سنت خاص درویشی خود طی می‌کردند اگر با روش فقهی عمیق فقهاء جبل عامل تعدیل نمی‌شد و اگر وسیله آن فقهاء حوزه فقهی عمیقی در ایران پایه‌گذاری نمی‌شد، به چیزی منتهی می‌شد نظیر آنچه در علویهای ترکیه و یا شام هست. این جهت تأثیر زیادی داشت در اینکه اولاً روش عمومی دولت و ملت ایرانی از آن گونه انحرافات مصون بماند و ثانیاً عرفان و تصوف شیعی نیز راه معتدل تری طی کند. از اینرو فقهاء جبل عامل از قبیل محقق کرکی و شیخ بهائی و دیگران با تاسیس حوزه فقهی اصفهان حق بزرگی به گردن مردم این مرز و بوم دارند.

ه. همان طور که شکیب ارسلان گفته است: "تشیع در جبل عامل زمانا مقدم است بر تشیع در ایران". و این یکی از دلایل قطعی بر رد نظریه کسانی است که تشیع را ساخته ایرانیان می‌دانند. بعضی معتقدند نفوذ تشیع در لبنان وسیله ابوذر غفاری صحابی مجاهد بزرگ صورت گرفت (۱). ابوذر در مدت اقامت در منطقه شام قدیم که شامل همه یا قسمتی از لبنان فعلی نیز بود، همدوش مبارزه با ثروت اندوزیهای معاویه و سایر امویان، مرام پاک تشیع را نیز تبلیغ می‌کرد.

پاورقی:

۱. نشریه دانشکده الهیات مشهد، آقای واعظ زاده، تحت عنوان "بازدید از چند کشور اسلامی عربی" نقل از کتاب "جبل

عامل فی التاريخ

درس ششم تا دهم: ابواب و رؤس مسائل فقه (۱)

عبادات

ما برای اینکه با فقه آشنائی مختصری پیدا کنیم لازم است که با ابواب و رؤوس مسائل فقه آشنا شویم. قبلاً گفتیم که دایره فقه بسیار وسیع است، زیرا شامل همه موضوعاتی است که اسلام در آن موارد دستور عملی دارد. از میان تعلیمات اسلامی، تنها معارف اسلامی، و دیگر اخلاق و تربیت اسلامی است که از حوزه فقه خارج است. آنچه در دایره فقه مطرح می‌شود، امروز در علوم متعدد و متنوع مطرح است و درباره آنها تحقیق و کاوش می‌شود. اولین مطلبی که لازم است یادآوری شود این است که آیا این مسائل گسترده فقهی به نحوی دسته بندی شده و تقسیمی بر مبنای صحیح روی

آنها صورت گرفته است یا خیر؟ پاسخ این است که متأسفانه خیر. تقسیم و دسته بندی معروف همان است که محقق حلی صاحب "شرایع" در کتاب "شرایع" آورده است و شهید اول در کتاب "قواعد" اندکی درباره آن توضیحاتی داده است. عجیب این است که شارحان زبردست کتاب شرایع از قبیل شهید ثانی در "مسالك" و سید محمد نوه او در کتاب "مدارك" و شیخ محمد حسن نجفی در "جواهر" کوچکترین تفسیر و توضیحی درباره تقسیم محقق نکرده و نداده‌اند! خود شهید اول نیز در کتاب "لمعه" از روش محقق پیروی نکرده است. به هر حال دسته بندی و تقسیم محقق بدینگونه است که ابواب فقه را بر چهار قسم دانسته است: عبادات، عقود، ایقاعات، احکام. این تقسیم بر این اساس است که کارهائی که انسان باید بر میزان شرعی آنها را انجام دهد یا به نحوی است که قصد تقرب به خداوند در آنها شرط شده است، یعنی صرفاً برای خدا باید انجام شود و اگر قصد و غرضی دیگر در کار باشد تکلیف ساقط نمی‌شود و باید دوباره صورت گیرد، یا چنین نیست؟ اگر از نوع اول باشد "عبادت" نامیده می‌شود مانند نماز و روزه و خمس و زکات و حج و غیره. اینگونه کارها را در فقه "عبادات" می‌نامند. اما اگر از نوع دوم باشد، یعنی قصد قربت شرط آن نباشد، و فرضاً به قصد و غرضی دیگر نیز صورت گیرد صحیح است، بر دو قسم است: یا این است که وقوع آن موقوف به اجراء صیغه خاص نیست، و یا هست. اگر موقوف به اجراء صیغه خاص نباشد "احکام" نامیده می‌شوند، مانند ارث، حدود، دیات و غیره، و اگر موقوف به اجراء صیغه خاص باشد

این نیز به نوبه خود دو نوع است: یا این است که آن صیغه باید وسیله دو طرف خوانده شود، یکی طرف ایجاب باشد و دیگری طرف قبول، و یا آنکه نیازی به دو طرف ندارد، صیغه‌ای است یک جانبه. اگر از نوع اول باشد "عقد" نامیده می‌شود، مانند بیع و اجاره و نکاح که یک طرف ایجاب می‌کند و طرف دیگر قبول. و اگر صرفاً یک فرد به تنهایی می‌تواند اجرا کند بدون نیاز به طرف دیگر "ایقاع" نامیده می‌شود. مانند "ابراء" یعنی صرف نظر کردن از طلب خود، یا طلاق و یا عتق. ما بعداً درباره این تقسیم و سایر تقسیمات بحث خواهیم کرد. محقق حلی در این تقسیم بندی مجموع ابواب فقه را چهل و هشت باب قرار داده است. ده باب را "عبادات"، پانزده باب را "عقود"، یازده باب را "ایقاعات" و دوازده باب را "احکام" خوانده است. ولی بعداً خواهیم دید که عملاً این شماره‌ها به هم خورده است. ضمناً این نکته نا گفته نماند که در قرن اول و دوم هجری کتبی که نوشته می‌شد، درباره یک یا چند موضوع فقهی نوشته می‌شد نه درباره همه موضوعات. مثلاً در کتب تراجم می‌خوانیم که فلان شخص کتابی در "صلوش" و فلان شخص دیگر کتابی در "اجاره" و سومی کتابی در "نکاح" نوشته است. از اینرو در دوره‌های بعد نیز که جوامع فقهی (یعنی کتب جامع همه دوره فقه) نوشته شد، ابواب فقه هر کدام تحت عنوان "کتاب" یاد می‌شود. رسم بر این است که بجای اینکه بنویسند "باب الصلوش" یا "باب الحج" می‌نویسند. ۱ "کتاب الصلوش" یا "کتاب الحج". اکنون ما ابواب و رؤوس مسائل فقهی را به ترتیب "شرایع" محقق حلی و به نقل از آن کتاب ذکر می‌کنیم.

عبادات "محقق" ده کتاب عبادات را به این ترتیب ذکر می‌کند:

۱. کتاب الطهارش. طهارت بر دو قسم است: طهارت از خبث یا آلودگیهای ظاهری و جسمی و عارضی، و طهارت از حدث یعنی آلودگی معنوی طبیعی. طهارت از خبث عبارت است از تطهیر بدن یا لباس یا چیز دیگر از امور ده گانه‌ای که اصطلاحاً نجاسات خوانده می‌شوند از قبیل: بول، غایط، خون، منی، میتة و غیره، و طهارت از حدث عبارت است از وضو و غسل و تیمم که شرط عبادات از قبیل نماز و طواف است و با یک سلسله اعمال طبیعی مانند خواب، ادرار، جنابت و غیره باطل می‌شود و باید تجدید شود.

۲. کتاب الصلوش. در این کتاب درباره نمازهای واجب یعنی نمازهای یومیة، نماز عیدین، نماز میت، نماز آیات، نماز طواف و نمازهای نافله یعنی نمازهای مستحبی از قبیل نوافل یومیة و غیره، و درباره شرائط و ارکان و مقدمات و موانع و قواطع و خلل نماز، و همچنین درباره انواع نماز از قبیل نماز حاضر و نماز مسافر و یا نماز فرادی و نماز جماعت، یا نماز اداء و نماز قضاء به تفصیل بحث می‌شود.

۳. کتاب الزکوة. زکات نوعی پرداخت مالی است شبیه به مالیات که به نه چیز تعلق می‌گیرد: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر. در فقه درباره شرائط تعلق زکات به این امور نه گانه و درباره مقدار زکات و درباره مصرف آن که به چه مصارفی باید برسد بحث می‌شود. در قرآن "زکات" غالباً هم ردیف نماز ذکر می‌شود. در قرآن از مسائل زکات فقط مصارف آن توضیح داده شده است، آنجا که می‌فرماید:

« انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفة قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل ». صدقات برای نیازمندان و تهیدستان و مأموران جمع آوری آنها، و مردمی که باید دل آنها به دست آید، و در راه آزادی بردگان، و قرض داران و در راه خیری که به خدا منتهی می‌گردد و مسافران بی توشه می‌باشد.

۴. کتاب الخمس. خمس نیز مانند زکات نوعی پرداخت مالی شبیه مالیات است. خمس یعنی یک پنجم. از نظر اهل تسنن تنها غنائم جنگی است که یک پنجم آن به عنوان خمس باید به بیت المال منتقل شود و صرف مصالح عموم گردد. ولی از نظر شیعه غنائم جنگی یکی از چیزهایی است که باید خمس آن پرداخت شود. علاوه بر آن، معادن، گنجها، مالهای مخلوط به حرام که تشخیص آنها و مالک آنها مقدور نیست، زمینی که کافر ذمی از مسلمانان می‌خرد، آنچه از طریق غواصی به دست می‌آید و مازاد عوائد سالانه نیز باید تخمیس شوند و خمس آنها داده شود. خمس در مذهب شیعه بودجه هنگفتی است که قسمت مهم بودجه یک کشور را می‌تواند تأمین کند.

۵. کتاب الصوم. صوم یعنی روزه. چنانکه می‌دانیم در حال روزه از خوردن و آشامیدن، آمیزش جنسی و سر زیر آب فرو کردن و غبار غلیظ به حلق فرو بردن و برخی چیزهای دیگر باید اجتناب کرد. هر سال قمری یک ماه یعنی ماه مبارک رمضان بر هر مکلف بالغی که عذری نداشته

باشد واجب است روزه بگیرد. روزه به طور کلی در غیر ماه رمضان مستحب است. دو روز در سال روزه حرام است: عید فطر و عید اضحی. بعضی روزها روزه مکروه است مانند روز عاشورا.

۶. کتاب الاعتکاف. اعتکاف به حسب معنی لغوی یعنی مقیم شدن در یک محل معین. ولی در اصطلاح فقهی عبارت است از نوعی عبادت که انسان سه روز یا بیشتر در مسجد مقیم می‌شود و پا بیرون نمی‌گذارد و هر سه روز روزه می‌گیرد. این کار شرائط و احکامی دارد که در فقه مسطور است. اعتکاف فی حد ذاته مستحب است نه واجب، ولی اگر انسان آن را شروع کرد و دو روز گذشت روز سوم واجب می‌شود. اعتکاف باید در مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد کوفه یا مسجد بصره صورت گیرد و حداقل این است که در یک مسجد جامع یک شهر صورت گیرد. اعتکاف در مساجد کوچک جایز نیست. پیغمبر اکرم دهه آخر رمضان اعتکاف می‌فرمود.

۷. کتاب الحج. حج همان عمل معروفی است که در مکه و اطراف مکه وسیله حجاج انجام می‌شود و معمولاً توأم با عمره است. اعمال حج عبارت است از: احرام در مکه، وقوف در سرزمین عرفات، وقوف شبانه در سرزمین مشعر، رمی جمرش العقبه، قربانی، حلق یا تقصیر، طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروش، و طواف النساء، نماز طواف النساء، رمی جمرات، بیتوته در منی.

۸. کتاب العمرش. عمرش نیز نوعی حج کوچک است. ولی معمولاً برای حجاج واجب است که اول عمره را بجا آورند و بعد حج را. اعمال عمرش عبارت است از:

احرام در یکی از میقاتها، طواف خانه کعبه، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر. شیخ بهائی برای اینکه اعمال عمره و حج و ترتیب آنها در اذهان طلاب باقی بماند آنها را با رمز حرف اول آنها در یک شعر جمع کرده است و آن این است:

اطرست "للعرش اجعل نهج «اووارنحط رس طمرمر» لحج

به این ترتیب:

الف = احرام

ط = طواف

ر = رکعتین طواف

س = سعی بین صفا و مروه

ت = تقصیر

مجموع اینها کلمه "اطرست" را تشکیل می‌دهد که رمز عمره است. و باز:

الف = احرام

و = وقوف در عرفات

و = وقوف در مشعرالحرام

الف = افاضه (یعنی کوچ کردن) از عرفات و مشعر به سرزمین منا.

ر = رمی جمرش العقبه.

ن = نحر یعنی قربانی. ح = حلق یعنی تراشیدن سر، و برای کسی که حج او حج اول نیست چیدن مقداری مو یا ناخن.

ط = طواف حج.

ر = رکعتین طواف حج.

س = سعی میان صفا و مروه.

ط = طواف النساء.

ر = رکعتین طواف.

م = مبيت (یعنی بیتوته) در منا.

ر = رمی جمرات.

بنابر آنچه ما اعمال حج را شرح دادیم مجموع اعمال سیزده تا است ولی در این شعر چهارده تا آمده است. سر مطلب این است که شیخ بهائی افزای عرفات و مشعر، یعنی کوچ کردن از آنجا به طرف منا را عملی مستقل شمرده است، در صورتی که عمل مستقل نیست.

۹. کتاب الجهاد. در این کتاب مسئله جنگهای اسلامی مطرح است. اسلام دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است. از این رو جهاد در متن دستورات اسلام قرار گرفته است. جهاد بر دو قسم است: ابتدائی و دفاعی. از نظر فقه شیعه جهاد ابتدائی منحصر زیر نظر پیغمبر اکرم یا امام معصوم می تواند صورت گیرد و لاغیر. این چنین جهادی تنها بر مردان واجب است ولی جهاد دفاعی در همه زمانها بر همه مردم اعم از مرد و زن واجب است. ایضا جهاد یا داخلی است یا خارجی. اگر گروهی از مردم بر امام مفترض الطاعة مسلمین خروج کنند آنچنانکه خوارج یا اصحاب جمل و اصحاب صفین کردند جهاد با آنها نیز واجب است. در فقه، احکام جهاد و احکام ذمه یعنی شرایط پذیرفتن غیر مسلمان تحت عنوان تابعیت دولت اسلامی، و همچنین درباره صلح میان دولت اسلامی و دولت غیر اسلامی به تفصیل بحث می شود.

۱۰. امر به معروف و نهی از منکر. اسلام به حکم اینکه دین اجتماعی و مسؤولیتهای اجتماعی است و محیط مناسب را شرط اصلی اجراء برنامه آسمانی و سعادت بخش خود می‌داند یک مسؤولیت مشترک برای عموم به وجود آورده است. همه مردم موظفند که پاسدار فضیلتها و نیکیها و نابود کننده بدیها و نادرستیها باشند. پاسداری نیکیها به نام "امر به معروف" و ستیزه گری با بدیها "نهی از منکر" نامیده می‌شود. "امر به معروف و نهی از منکر" در فقه اسلامی، شرائط و مقررات و نظاماتی دارد که در فقه مسطور است. تا اینجا ده باب عبادات پایان می‌پذیرد و نوبت عقود می‌رسد.

عقود

" محقق " می گوید: قسم دوم عقود است و مشتمل بر پانزده کتاب است:

۱. کتاب التجاره. در این کتاب درباره خرید و فروش، شرائط طرفین معامله (یعنی خریدار و فروشنده) و شرائط عوضین، شرائط عقد یعنی صیغه معامله، و همچنین درباره انواع خرید و فروشها: معامله نقد، معامله نسیه که جنس نقد است و پول مدت دارد، معامله سلف که عکس آن است یعنی پیش فروش است: پول نقد دریافت می شود و جنس مدت دار است، بحث می شود. البته معامله ای که هم جنس و هم پول هر دو مدت دار باشد باطل است. و همچنین در باب "بیع" درباره مرابحه، مواضعه، تولیة بحث می شود. مقصود از مرابحه در اینجا این است که شخصی معامله ای می کند

و بعد با گرفتن یک مقدار سود معامله را به دیگری واگذار می‌کند. و مواضعه بر عکس است، یعنی معامله را با مقداری کسر و تحمل ضرر به دیگری واگذار می‌کند. و تولیة این است که معامله را بدون سود و زیان به دیگری واگذار می‌نماید.

۲. کتاب الرهن. رهن یعنی گرو. احکام گرو گذاشتن و گرو گرفتن در این باب فقهی بیان می‌شود.

۳. کتاب مفلس. مفلس یعنی ورشکسته، یعنی کسی که دارائیش وافی به دیونش نیست. حاکم شرعی برای رسیدگی به دیون چنین شخصی او را ممنوع التصرف می‌کند تا دقیقاً رسیدگی شود و دیون طلبکاران به قدر امکان پرداخت شود.

۴. کتاب الحجر. حجر یعنی منع. مقصود ممنوع التصرف بودن است. در موارد زیادی مالک شرعی در عین مالکیت تامه، ممنوع التصرف است. مفلس که قبلاً یاد شد یکی از این گونه افراد است. همچنین است طفل نا بالغ، دیوانه، سفیه، مریض در مرض موت نسبت به وصیت در مازاد از ثلث ثروت خود. و همچنین است - به قولی - مریض در مرض موت نسبت به نقل و انتقالهای مالیش در مازاد از ثلث دارائی خود.

۵. کتاب الضمان. "ضمان" همان چیزی است که در عرف امروز فارسی زبانان "ضمانت" نامیده می‌شود. یعنی کسی در برابر یک نفر طلبکار یا مدعی طلبکاری عهده‌دار دین او می‌شود و از او به اصطلاح ضمانت می‌کند. درباره حقیقت "ضمان" میان فقه شیعه با فقه سنی اختلاف است. از نظر فقه شیعه ضمان "نقل دین از ذمه مدیون به ذمه ضامن" است، یعنی پس از ضمان، شخص طلبکار حق مطالبه از مدیون اولی را ندارد، فقط حق دارد از ضامن مطالب کند. البته ضامن اگر به

تقاضای مدیون ضمانت کرده باشد می‌تواند پس از پرداخت به طلبکار، از مدیون استیفا کند. ولی از نظر فقه اهل تسنن، ضمان "ضم عهده‌ای بر عهده دیگر" است، یعنی پس از ضمان، طلبکار حق دارد که از مدیون اولی مطالبه کند و یا از ضامن. "محقق" در ضمن "کتاب ضمان" احکام باب حواله و باب کفاله را هم ذکر کرده است.

۶. کتاب الصلح. در این کتاب احکام مصالحه بیان می‌شود. مقصود از صلح در اینجا غیر از صلحی است که در کتاب جهاد بیان می‌شود. صلح کتاب جهاد درباره قراردادهای سیاسی است و کتاب الصلحی که در باب عقود ذکر می‌شود مربوط به امور مالی و حقوق عرفی است، مثل اینکه دینی که می‌زانش مجهول است به مبلغ معینی صلح می‌شود. صلح معمولاً در مورد دعاوی و اختلافات واقع می‌شود.

۷. کتاب الشركة. شرکت یعنی اینکه مالی یا حقی به بیش از یک نفر تعلق داشته باشد. مثل اینکه مثلاً ثروتی به فرزندان به ارث می‌رسد که مادامی که قسمت نکرده‌اند با یکدیگر شریکند، و مثل اینکه دو نفر مشترکاً اتومبیل یا اسب یا زمینی را می‌خرند، و یا احیاناً چند نفر مشترکاً یک مباحی را حیات می‌کنند مثلاً زمین مواتی را احیا می‌کنند. و گاهی به صورت قهری صورت می‌گیرد، مثل اینکه گندمهای یک نفر با گندمهای یک نفر دیگر مخلوط می‌شود که جدا کردن آنها ممکن نیست. شرکت بر دو قسم است: عقدی و غیر عقدی. آنچه قبلاً گفتیم شرکت غیر عقدی بود. شرکت عقدی این است که دو یا چند نفر با یک قرار داد و یک پیمان و عقد با یکدیگر شرکتی برقرار می‌کنند، مانند شرکت‌های تجاری یا زراعی یا صنعتی. شرکت عقدی احکام زیادی دارد که در فقه مسطور است. در باب شرکت ضمناً احکام قسمت نیز ذکر می‌شود.

۸. کتاب المضاربه. مضاربه نوعی شرکت عقدی است، اما نه شرکت دو یا چند سرمایه بلکه شرکت سرمایه و کار. یعنی اینکه یک یا چند نفر سرمایه‌ای برای تجارت می‌گذارند و یک یا چند نفر دیگر به عنوان "عامل" عملیات تجاری را بر عهده می‌گیرند. قبلاً باید از نظر تقسیم سود که به چه نسبت باشد به توافق رسیده باشند و عقد مضاربه، یعنی صیغه مضاربه جاری شود و یا لاقلاً عملاً پیمان منعقد شود.

۹. کتاب المزارعة والمساقات. مزارعه و مساقات دو نوع شرکت است شبیه مضاربه، یعنی هر دو از نوع شرکت کار و سرمایه است، با این تفاوت که مضاربه شرکت کار و سرمایه برای کسب و تجارت است ولی مزارعه شرکت کار و سرمایه برای کشاورزی است، به این معنی که صاحب آب و زمین با فردی دیگر قرار داد کشاورزی منعقد می‌کند و توافق می‌کنند که محصول کشاورزی به نسبت معین میان آنها تقسیم شود، و مساقات شرکت کار و سرمایه در امر باغداری است که صاحب درخت میوه با یک کارگر، قراردادی منعقد می‌کند که عهده‌دار عملیات باغبانی از قبیل آب دادن و سایر کارها که در به ثمر رساندن میوه مؤثر است بشود و به نسبت معین که با یکدیگر توافق خواهند کرد، هر کدام از مالک و کارگر سهمی می‌برد.

این نکته لازم است یاد آوری شود که در شرکت سرمایه و کار، خواه به صورت مضاربه و خواه به صورت مزارعه یا مساقات، نظر به اینکه سرمایه به مالک تعلق دارد، هرگونه خطر و زیانی که متوجه سرمایه شود از مال صاحب سرمایه است. و از طرف دیگر سود سرمایه قطعی نیست. یعنی ممکن است سود کمی عاید شود و ممکن است هیچ سودی عاید نشود. صاحب سرمایه تنها در صورتی که سودی عاید شود، چه کم و چه زیاد، در

همان سود سهام و شریک خواهد شد. این است که سرمایه دار نیز مانند عامل ممکن است سودی نبرد و ممکن است احیاناً سرمایه‌اش تلف شود و از بین برود و به اصطلاح ورشکست شود. ولی در جهان امروز بانکداران به صورت ربا منظور خود را عملی می‌سازند و در نتیجه سود معین در هر حال می‌برند، خواه عملیات تجاری یا کشاورزی یا صنعتی که با آن سرمایه صورت می‌گیرد سود داشته باشد و خواه نداشته باشد. فرضاً سود نداشته باشد، عامل (مباشر) مجبور است ولو با فروختن خانه خود آن سود را تأمین نماید. و همچنین در این ایام هرگز سرمایه‌دار ورشکست نمی‌شود، و زیرا بر اساس نظام ربوی سرمایه دار سرمایه خود را در ذمه عامل و مباشر به صورت قرض قرار داده است و در هر حال دین خود را مطالبه می‌کند هر چند تمام سرمایه از بین رفته باشد. در اسلام استفاده از سرمایه به صورت ربا یعنی اینکه سرمایه دار پول خود را به صورت قرض به عامل و مباشر بدهد و دین خود را به علاوه مقداری سود در هر حال بخواهد اکیدا و شدیداً ممنوع است.

۱۰. کتاب الودیعه. و دیعه یعنی امانت، به عبارت دیگر سپردن مالی نزد یک نفر و نایب گرفتن او از جانب خود برای حفظ و نگهداری. دیعه به نوبه خود وظائف و تکالیفی برای "ودعی" یعنی کسی که امانتدار است ایجاد می‌کند، همچنانکه او را در صورت تلف مال اگر تقصیری نکرده باشد معاف می‌دارد.

۱۱. کتاب العاریه. عاریه این است که کسی مال شخصی را می‌گیرد برای اینکه از منافع آن منتفع شود. عاریه و دیعه هر دو نوعی امانت می‌باشند، اما در ودیعه انسان مال خود را به دیگری می‌دهد برای حفظ و نگهداری و طبعاً او بدون اذن مالک حق هیچگونه استفاده ندارد، ولی

عاریه این است که انسان از اول مال خود را به دیگری می‌دهد که از آن بهره ببرد و بعد برگرداند. مثل اینکه کسی لباس خود را یا اتومبیل خود را یا ظروف خود را به دیگری عاریه می‌دهد.

۱۱۲. کتاب الاجارش. اجاره دو نوع است: یا به این نحو است که انسان منافع مال خود را در مقابل پولی که آن را مال الاجاره می‌نامند به دیگری واگذار می‌کند، مثل اینکه انسان طبق معمول، خانه یا اتومبیل و یا لباس خود را اجاره می‌دهد، و یا به این نحو است که انسان خود اجیر می‌شود یعنی متعهد می‌شود که در مقابل انجام عملی خاص نظیر دوختن لباس، اصلاح سر و صورت، بنائی و غیره مزدی دریافت نماید. اجاره و بیع از یک جهت شبیه یکدیگرند و آن اینکه در هر دو مورد، معارضه در کار است. چیزی که هست در بیع، معاوضه میان یک عین خارجی و پول است، و در اجاره میان منافع عین و پول است. عوضین را در بیع، "مبیع" و "ثمن" می‌نامند، و در اجاره "عین موجه" و "مال الاجاره". اجاره وجه مشترکی با عاریه دارد و آن اینکه مستأجر و مستعیر هر دو از منافع استفاده می‌کنند. اما تفاوتشان در این است که مستأجر به حکم اینکه مال الاجاره می‌پردازد مالک منافع عین است ولی مستعیر مالک منافع نیست فقط حق انتفاع دارد

۱۳. کتاب الوکالة. یکی از نیازهای بشری نایب گرفتن افراد دیگر است برای کارهایی که او باید به صورت عقد یا ابقاع انجام دهد. مثل اینکه شخصی دیگری را وکیل می‌کند که از طرف او عقد بیع یا اجاره یا عاریه یا ودیعه یا وقف و یا صیغه طلاق را جاری کند. آنکه به دیگری از طرف خود اختیار می‌دهد "موکل" و آن که از طرف موکل به عنوان نایب برگزیده می‌شود "وکیل" و نفس این عمل "توکیل" نامیده می‌شود.

۱۴. کتاب الوقوف والصدقات. وقف یعنی اینکه مال خود را از ملک خود خارج کند و خالص برای یک مصرف قرار دهد. در تعریف وقف گفته‌اند: تحبیس العین و تسبیل المنفعة یعنی نگهداشتن عین و غیر قابل انتقال کردن آن و آزاد ساختن منافعش. در اینکه در وقف قصد قربت شرط هست یا نه، اختلاف است. علت اینکه "محقق" آن را در باب عقود ذکر کرده نه در باب عبادات، این است که قصد قربت را شرط نمی‌داند. وقف بر دو قسم است: وقف خاص و وقف عام، و هر کدام احکام مفصلی دارد.

۱۵. کتاب السکنی والحبس. سکنی و حبس شبیه وقفند با این تفاوت که در "وقف" عین مال برای همیشه حبس می‌شود و دیگر قابل اینکه مالک شخصی پیدا کند نیست ولی "حبس" این است که منافع مال خود را تا مدت معین برای یک مصرف خیریه قرار می‌دهد و بعد از انقضاء مدت به صورت ملک شخصی در می‌آید و اما "سکنی" عبارت است از اینکه مسکنی را برای مدت معین برای استفاده یک مستحق قرار می‌دهد و پس از انقضاء مدت مانند سایر اموال شخصی مالک اولی می‌شود.

۱۶. کتاب الهبات. هبه یعنی بخشش. یکی از آثار مالکیت این است که انسان حق دارد مال خود را به دیگری ببخشد. هبه بر دو قسم است: معوضه و غیر معوضه. هبه غیر معوضه این است که در مقابل بخشش خود هیچ عوضی نمی‌گیرد. ولی هبه معوضه این است که پاداشی در مقابل دارد. هبه معوضه غیر قابل برگشت است و اما هبه غیر معوضه اگر میان خویشاوندان و ارحام باشد و یا عین موهوبه تلف شود غیر قابل برگشت است والا قابل برگشت است یعنی واهب می‌تواند رجوع کند و عقد هبه را

فسخ نماید. ۱۷. کتاب السبق والرمایه. سبق و رمایه یعنی نوعی قرار داد و شرط بندی برای مسابقه در اسبدوانی و یا شتردوانی و یا تیراندازی. سبق و رمایه با اینکه نوعی شرط بندی است و اسلام شرط بندیها را منع کرده است، نظر به اینکه برای تمرین عملیات سربازی است جایز شمرده شده است. سبق و رمایه از توابع جهاد است.

۱۸. کتاب الوصیه. مربوط است به سفارشهایی که انسان در مورد اموالش و یا در مورد فرزندان کوچکش که ولی آنها است برای بعد از مردن خود می‌نماید. انسان حق دارد که شخصی را وصی خودش قرار دهد که بعد از او عهده‌دار تربیت و حفظ و نگهداری فرزندان صغیرش بوده باشد، و همچنین حق دارد که تا حدود یک سوم ثروت خود را طبق وصیت به هر مصرفی که خود مایل باشد برساند. فقهاء می‌گویند: وصیت بر سه قسم است: تملیکیه، عهدیه، فکیه. وصیت تملیکیه این است که وصیت می‌کند که فلان مبلغ از مالش بعد از خودش متعلق به فلان شخص معین باشد. وصیت عهدیه این است که وصیت می‌کند بعد از مردنش فلان عمل انجام شود، مثلاً برایش در حج یا زیارت یا نماز و روزه نایب بگیرند یا به نوعی دیگر کار خیر انجام دهند. وصیت فکیه این است که مثلاً وصیت می‌کند فلان برده بعد از مردن من آزاد باشد.

۱۹. کتاب النکاح. "نکاح" عبارت است از پیمان ازدواج. فقها در باب نکاح اولاً درباره شرائط عقد نکاح بحث می‌کنند، و بعد درباره محارم یعنی کسانی که ازدواجشان با یکدیگر حرام است، از قبیل پدر و دختر، یا مادر و پسر و یا برادر و خواهر و غیر اینها، به بحث می‌پردازند، و دیگر درباره دو نوع نکاح: دائم و منقطع، و درباره "نشوز" یعنی سرپیچی هر یک از زن و مرد از

وظائف خود نسبت به حقوق طرف دیگر، و درباره نفقات یعنی لزوم اداره اقتصادی زن و فرزند از طرف پدر خانواده، و درباره‌ای مسائل دیگر بحث می‌کنند.

تا اینجا "عقود" به پایان رسید. چنانکه در ابتدا خواندیم، "محقق حلی" در اول بخش عقود گفت: "عقود پانزده تا است" اما عملاً بیشتر شد. معلوم نیست چرا این طور است. شاید اشتباه لفظی بوده است و یا از آن جهت بوده که "محقق" بعضی ابواب را با بعضی دیگر یکی می‌دانسته است.

ایقاعات

"محقق" می‌گوید: قسمت سوم ایقاعات است و آن یازده تا است. "ایقاع" یعنی کاری که نیازمند به اجراء صیغه است ولی نیاز به دو طرف ندارد و یکجانبه قابل انجام است. ۱. کتاب الطلاق. "طلاق" عبارت است از بر هم زدن مرد پیمان ازدواج را. طلاق یا بائن است و یا رجعی. طلاق بائن یعنی طلاق غیر قابل رجوع. طلاق رجعی یعنی طلاق قابل رجوع. مقصود این است که مرد می‌تواند مادامی که عده زن منقضی نشده رجوع کند و طلاق را کأن لم یکن نماید. طلاق بائن که غیر قابل رجوع است یا از آن جهت است که عده ندارد مانند طلاق زنی است که مرد با او نزدیکی نکرده است و طلاق زن یائسه، و یا از آن جهت است که در عین اینکه زن عده دارد مرد حق رجوع

ندارد، مانند طلاق در نوبت سوم و یا ششم که تا زن با مرد دیگر ازدواج نکند و با او آمیزش ننماید، شوهر اول نمی‌تواند با او ازدواج کند، و یا طلاق نوبت نهم که برای همیشه آن زن بر شوهر سابقش حرام می‌شود. در طلاق شرط است که اولاً در حال پاکی زن صورت گیرد، ثانیاً دو نفر شاهد عادل در حین طلاق حضور داشته باشند. طلاق مبعوض الهی است. پیغمبر خدا فرمود: « اَبْغَضُ الْحَلَالِ عِنْدَ اللَّهِ الطَّلَاقَ ». یعنی طلاق در عین اینکه حرام نیست مبعوض و منفور خداوند است، و این خود، سری دارد.

۲. کتاب الخلع و المبرات. خلع و مبرات نیز دو نوع طلاق بائن است. "خلع" طلاقی است که کراهت از طرف زوجه است و زوجه مبلغی به مرد می‌پردازد و یا از همه و یا قسمتی از مهر خود صرف نظر می‌کند که مرد حاضر به طلاق شود، همین که مرد طلاق داد حق رجوع از او سلب می‌شود، مگر اینکه زوجه بخواهد آنچه بذل کرده پس بگیرد، در این صورت زوج نیز حق رجوع دارد. "مبارات" نیز نوعی طلاق بائن است مانند "خلع" با این تفاوت که کراهت طرفینی است و در عین حال زوجه مبلغی بذل می‌کند برای طلاق. تفاوت دیگر این است که مقدار مبذول در "خلع" حد معین ندارد ولی در "مبارات" مشروط است که بیش از مهر زوجه نباشد.

۳. کتاب الظهار. "ظهار" در جاهلیت نوعی طلاق بوده است به این ترتیب که زوج به زوجه می‌گفت: "انت علی کظهر امی" یعنی تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی. و همین کافی بود که زوجه مطلقه شناخته شود. اسلام آن را تغییر داد. از نظر اسلام "ظهار" طلاق نیست، ولی اگر کسی چنین کاری کند باید کفاره بدهد و تا کفاره نداده است نزدیکی با آن زن بر او حرام است. کفاره ظهار آزاد کردن یک بنده است، اگر ممکن نشد،

دو ماه متوالی روزه گرفتن، و اگر ممکن نشد شصت مسکین اطعام کردن.

۴. کتاب الایلاء. "ایلاء" یعنی سوگند خوردن، ولی در اینجا منظور سوگند خاص است و آن اینکه مردی برای زجر همسرش سوگند یاد کند که برای همیشه و یا مدت معین (بیش از چهار ماه) با او نزدیکی نخواهد کرد. اگر زن شکایت کند حاکم شرعی او را مجبور می‌کند به یکی از دو کار: نقض سوگند، یا طلاق زوجه. اگر مرد سوگند خود را نقض کند البته باید کفاره سوگند خود را بپردازد. نقض سوگند همه جا حرام است ولی در اینجا واجب است.

۵. کتاب اللعان. "لعان" نیز مربوط است به روابط خانوادگی زن و شوهر. لعان به اصطلاح نوعی مباحله، یعنی نوعی نفرین طرفینی است و این در صورتی است که مردی همسر خود را متهم به فحشاء نماید و یا فرزندی را که آن زن در خانه او آورده از خود نفی کند و بگوید فرزند من نیست. البته نفی ولد مستلزم متهم ساختن به عمل فحشاء نیست زیرا ممکن است فرزندی از طریق شبهه - نه زنا - به وجود آمده باشد. اگر کسی زنی را متهم به فحشاء کند و نتواند چهار شاهد عادل اقامه کند، بر خود او باید حد "قذف" یعنی حد متهم ساختن جاری شود. همچنین است اگر مردی همسر خودش را متهم سازد. چیزی که هست اگر مردی همسر خودش را متهم سازد به فحشاء یک راه دیگر وجود دارد، و آن اینکه "لعان" نماید، ولی اگر لعان محقق شد هر چند حد قذف از او ساقط می‌گردد، اما آن زن برای همیشه بر او حرام می‌شود. لعان در حضور حاکم شرعی صورت می‌گیرد. همانطور که گفتیم، لعان نوعی مباحله است، یعنی نوعی نفرین طرفینی است. ترتیب کار این است که مرد در حضور حاکم می‌ایستد و چهار بار می‌گوید: "خدا را گواه می‌گیرم که در ادعای خود

صادقم ". در نوبت پنجم می‌گوید: "لعنت خدا بر من اگر در ادعای خود دروغگو باشم ". سپس زن در حضور حاکم می‌ایستد و چهار بار می‌گوید: "خدا را گواه می‌گیرم که او (شوهر) در ادعای خود کاذب است ". در نوبت پنجم می‌گوید: "خشم خدا بر من اگر او را در ادعای خود صادق باشد ". اگر به این ترتیب "ملاعنه" محقق شد، زن و شوهر برای همیشه از یکدیگر منفصل می‌گردند.

۶. کتاب العتق. "عتق" یعنی آزاد کردن بردگان. در اسلام یک سلسله مقررات در مورد بردگان وضع شده است. اسلام برده گرفتن را منحصر در مورد اسیران جنگی مشروع می‌داند و هدف از برده گرفتن بهره‌کشی از آنها نیست، بلکه هدف این است که اجباراً مدتی در خانواده‌های مسلمان واقعی زندگی کنند و تربیت اسلامی بیابند و این کار خود به خود به اسلام و تربیت اسلامی آنها منجر می‌گردد. و در حقیقت دوران بندگی دالانی است که بردگان از آزادی دوره کفر تا آزادی دوره اسلام طی می‌کنند. پس هدف این نیست که بردگان برده بمانند، هدف این است که کافران تربیت اسلامی بیابند و در حالی آزادی اجتماعی داشته باشند که آزادی معنوی کسب کرده‌اند. از اینرو آزادی بعد از بردگی هدف اسلام است. لهذا اسلام برنامه وسیعی برای "عتق" یعنی آزادی فراهم کرده است. فقها نیز نظر به اینکه هدف اسلام "عتق" است نه "رق" بابتی که باز کرده‌اند تحت عنوان "کتاب العتق" است نه "کتاب الرق ". فقها می‌گویند: موجبات آزادی چند چیز است: آزادی ارادی و بالمباشره که مالک برای اداء کفاره یا صرفاً برای رضای خدا برده را آزاد می‌کند. دیگر سرایت، یعنی اگر برده‌ای قسمتی از او مثلاً نصف یا ثلث یا ربع یا عشر او به علتی آزاد شد این آزادی به همه او سرایت می‌کند. سوم

مملوک عمودین واقع شدن. "عمودین" یعنی پدر و مادر و پدران و مادران آنها هر چه بالا برود و دیگر فرزندان و فرزندان هر چه پائین برود. مقصود این است که اگر کسی مملوک پدر یا مادر یا جد یا جده یا فرزند یا نوه خود قرار گیرد خود به خود آزاد می‌شود. چهارم عوارض متفرقه مثل ابتلای به کوری یا جذام و غیره که خود به خود موجب آزادی است.

۷. کتاب التذیب و المكاتبه والاستیلاء. تذیب و مكاتبه و استیلاء سه موجب از موجبات آزادی است. "تذیب" این است که مالک وصیت می‌کند که برده بعد از مردنش آزاد باشد. "مکاتبه" این است که برده با مالک خود قرار داد منعقد می‌کند که با پرداخت وجهی آزاد شود. در قرآن تصریح شده که اگر چنین تقاضایی از طرف برده شد و در آنها خیری تشخیص دادید، یعنی ایمانی در آنها تشخیص دادید (یا اگر تشخیص دادید که می‌تواند خود را اداره کند و بیچاره نمی‌شود) تقاضای او را بپذیرید و سرمایه‌ای هم از ثروت خود در اختیار او بگذارید. "استیلاء" این است که کنیزی از مالک خود حامله شود. اینچنین زن بعد از فوت مالک قهرا در سهم فرزند خود قرار می‌گیرد و چون هیچکس مالک عمودین خود نمی‌شود خود به خود آزاد می‌گردد.

۸. کتاب الاقرار. اقرار به حقوق قضائی مربوط است. یکی از موجباتی که حقی را بر انسان ثابت می‌کند اقرار خود او است. اگر کسی بر دیگری ادعا کند که فلان مبلغ از او طلبکار است باید دلیل و شاهد اقامه کند، اگر شاهد و دلیلی نداشته باشد ادعایش مردود است. اما اگر خود آن دیگری یک نوبت اقرار کند به اینکه مدیون است، این اقرار جای هر شاهد و دلیلی را پر می‌کند. اقرار العقلاء علی انفسهم جائز.

۹. کتاب الجعالة. "جعاله" از نظر ماهیت شبیه اجاره انسانها است.

اجیر گرفتن انسانها به این نحو است که انسان کارگر یا صنعتگر مشخصی را اجیر می‌کند که در مقابل فلان مبلغ مزدی که می‌گیرد فلان عمل معین را انجام دهد. ولی در "جعل" شخص معینی اجیر نمی‌شود بلکه صاحب کار اعلان عمومی می‌کند که هر کس فلان کار را برای من انجام دهد فلان مبلغ به او می‌پردازم.

۱۱۰. کتاب الایمان. ایمان (به فتح الف) جمع یمین است که به معنی سوگند است. اگر انسان سوگند بخورد که فلان کار را خواهم کرد، آن کار بر او واجب می‌گردد، یعنی سوگند، تعهدآور است، اما به شرط اینکه سوگند به نام خدا باشد (علیهذا سوگند به نام پیغمبر یا امام یا قرآن شرعا تعهدآور نیست)، دیگر آنکه آن کار جایز باشد، پس سوگند برای انجام کاری که حرام یا مکروه است، بلااثر است و تعهدآور نیست. سوگند مشروع مثل اینکه سوگند یاد کند که فلان کتاب مفید را از اول تا آخر مطالعه کند و یا سوگند یاد می‌کند که روزی یک مرتبه دندان خود را مسواک کند. حنث یعنی تخلف سوگند مستلزم کفاره است.

۱۱. کتاب النذر. نذر نوعی تعهد شرعی است بدون سوگند برای انجام کاری. صیغه مخصوص دارد. مثلاً انسان نذر می‌کند که نافله‌های یومیه را بخواند و می‌گوید: لله علی ان اصلی النوافل کل یوم. در سوگند شرط بود که مورد سوگند مرجوح نباشد یعنی حرام یا مکروه نباشد. علیهذا سوگند بر امر مباح مانعی ندارد. ولی در نذر شرط است که متعلق نذر راجح باشد یعنی کاری باشد که برای دین یا دنیا مفید باشد. پس نذر برای امری که رجحانی ندارد و فعل و ترکش علی السویه است باطل است. فلسفه لزوم عمل به سوگند و وفای به نذر این است که این هر دو نوعی پیمان با خدا است. همانطور که پیمان با بندگان خدا باید محترم

شمرده شود: "أوفوا بالعقود" (مائده/۱)، پیمان با خدا نیز باید محترم شمرده شود. معمولاً افرادی سوگند می‌خورند و یا نذر می‌کنند که به اراده خود اعتماد ندارند، از راه سوگند یا نذر برای خود اجبار به وجود می‌آورند تا تدریجاً عادت کنند و تنبلی از آنها دور شود. اما افراد قوی‌الاراده هرگز از این طرق برای خود اجبار به وجود نمی‌آورد. برای آنها تصمیمشان فوق‌العاده محترم است. همین که اراده کردند و تصمیم گرفتند بدون هیچ اجبار خارجی به مرحله اجرا در می‌آورند.

احکام

قسم چهارم از چهار قسم ابواب فقهی، چیزهائی است که محقق حلی آنها را "احکام" اصطلاح کرده است. احکام در اینجا تعریف خاص ندارد، آنچه که نه عبادت است و نه عقد و نه ایقاع، محقق آن را "حکم" اصطلاح کرده است. محقق می‌گوید: احکام دوازده کتاب است:

۱. کتاب الصيد و الذباحت. صید یعنی شکار حیوان، ذبح یعنی سربریدن حیوان. مقدمتا باید بگوئیم که هر حیوانی که حلال گوشت است خوردن گوشتش آنگاه حلال است که به ترتیب خاصی "ذبح" یا "نحر" شده باشد و یا (در بعضی حیوانات) و به وسیله سگ شکاری تعلیم یافته، و یا وسیله آلات فلزی شکار شده باشد.
- اگر حیوان ذبح شرعی شده باشد و یا مطابق موازین شرعی شکار

شده باشد اصطلاحاً می‌گویند آن حیوان "تذکیه" شده است و آنرا "مذکی" می‌نامند، و اگر تذکیه شرعی نشده باشد می‌گویند "میته" است. میته چنانکه می‌دانیم نجس است و استفاده از آن حرام است. ذبح شتر شکل خاص دارد و "نحر" نامیده می‌شود. شکار مربوط است به حیوان حلال گوشت وحشی، مانند آهو، بزکوهی، گاو کوهی و امثال اینها. علیهذا حیوان اهلی مانند گوسفند و گاو اهلی با شکار حلال نمی‌شود. سگی که وسیله آن سگ شکار می‌شود باید "معلم" (به فتح لام) یعنی تعلیم یافته باشد. شکار با سگ تعلیم نیافته حلال نیست، همچنانکه شکار با حیوانات دیگر غیر سگ نیز حلال نیست. در شکار با ابزار غیر حیوانی شرط است که آهن باشد، و لااقل فلزی باشد، و باید تیز باشد که با تیزی خود حیوان را از پا در آورد. پس شکار با سنگ یا عمود آهنی حلال نیست. در شکار و ذبح هر دو شرط است که متصدی عمل، مسلمان باشد و با نام خدا آغاز کند. شرائط دیگر نیز هست که مجال ذکر آنها نیست.

۲. کتاب الاطعمه والاشربة. "اطعمه" یعنی خوردنیها و "اشربه" یعنی آشامیدنیها. اسلام یک سلسله دستورات دارد در مورد استفاده از مواهب طبیعی از نظر خوردن و آشامیدن که باید آنها را آداب ولی آداب لازم الاجراء نامید. صید و ذباحت از این قبیل بود، و اطعمه و اشربه نیز از این قبیل است. از نظر اسلام به طور کلی "طبیبات" یعنی امور مفید و متناسب. حلال و "خبائث" یعنی امور نامتناسب و پلید برای انسان حرام است. اسلام به بیان این کلی قناعت نکرده است، درباره یک سلسله امور تصریح کرده است که از خبائث است و باید اجتناب شود، و یا از طبیبات است و استفاده از آنها بلامانع است.

اطعمه (خوردنیها) یا حیوانی است و یا غیر حیوانی. حیوانی یا دریائی است و یا صحرائی و یا هوایی. از حیوان دریایی فقط ماهی حلال است آنهم ماهی فلس دار، و حیوان صحرائی بر دو قسم است: اهلی و وحشی. از میان حیوانات اهلی گاو، گوسفند و شتر حلال گوشت است بدون کراهت، و اسب و قاطر و الاغ حلال گوشت است ولی مکروه است. گوشت و سگ و گربه حرام است. از حیوانات وحشی گوشت درندگان و همچنین گوشت حشرات حرام است، ولی گوشت آهو، گاو وحشی، قوچ وحشی، الاغ وحشی حلال است. گوشت خرگوش با اینکه درنده نیست طبق فتوای مشهور علما حرام است. پرندگان: گوشت انواع کبوترها: کبک، مرغابی، مرغ خانگی و غیره حلال است. گوشت پرندگان شکاری حرام است. در مواردی که شرعا تصریح نشده به حلیت یا حرمت پرنده‌ای، دو چیز علامت حرمت قرار داده شده است: یکی اینکه در حین پرواز بیشتر بالهای خود را صاف نگهدارد. دیگر اینکه چینه دان یا سنگدان یا در پشت پا علامت بر آمدگی خاص نداشته باشد. اما غیر حیوان: هر نجس العین خوردن و آشامیدن آن حرام است. همچنین است متنجس یعنی طاهرالعینی که وسیله یک نجس تنجیس شده باشد. همچنین هر چیزی که مضر به بدن باشد و ضرر آن "معتدبه" باشد یعنی از نظر عقلا با اهمیت شمرده شود، حرام است. لهذا سمومات حرام است. اگر طب تشخیص دهد که فلان چیز - مثلا سیگار - ضرر قطعی دارد به بدن، مثلا قلب یا اعصاب را خراب می‌کند و موجب کوتاهی عمر می‌شود و یا تولید سرطان می‌کند، استعمال آن حرام است. اما اگر ضرر "غیر معتدبه" باشد - مانند تنفس در هوای تهران - حرام نیست.

خوردن زن حامله چیزی را که منجر به سقط جنین شود و یا خوردن کسی چیزی را که منجر به اختلال حواس شود و یا قوه‌ای از قوا را از کار بیندازد مثلا خوردن مرد چیزی را که منجر به قطع نسل او شود و یا خوردن زن چیزی را که منجر به نازائی دائمی شود حرام است. خوردن گل مطلقا حرام است، خواه مضر باشد یا نباشد. نوشیدن مسکرات مطلقا حرام است. هم چنانکه خوردن مال غیر بدون رضای مالک حرام است، ولی این حرمت، حرمت عارضی است نه ذاتی. بعضی از اجزاء حلال گوشت حرام است از قبیل سپرز، بیضه، آلت تناسلی. و همچنین بول حیوان حرام گوشت و شیر حیوان حرام گوشت حرام است.

۳. کتاب الغصب. غصب یعنی استیلای جابران بر مال غیر. غصب اولاً حرام است، ثانیاً موجب ضمان است، یعنی اگر در حالی که مال در دست غاصب است تلف شود، هر چند تقصیری در حفظ مال نکرده باشد، غاصب ضامن است. انسان هر تصرفی در مال غصبی بکند حرام است. وضوی با آب غصبی و نماز با لباس غصبی و در مکان غصبی باطل است. ضمناً باید دانسته شود همانطور که غصب یعنی استیلای عدوانی موجب ضمان است، اتلاف نیز موجب ضمان است. مثلاً اگر کسی با سنگ شیشه کسی را بشکند ضامن است هر چند آن شیشه تحت تسلط عدوانی او نیامده است. تسبیب نیز موجب ضمان است. یعنی اگر کسی مباشرتاً مال کسی را تلف نکند ولی موجباتی فراهم کند که منجر به خسارتی بشود ضامن است. مثلاً اگر کسی در معبر عمومی شیء لغزنده‌ای (مثلاً پوست خربزه) بیاندازد و عابری در اثر آن بلغزد و خسارتی مالی بر او وارد شود ضامن است.

۴. کتاب الشفعه. "شفعه" عبارت است از حق اولویت یک شریک برای خرید سهم شریک دیگر. اگر دو نفر به طور مشاع در مالی شریک باشند و یکی از آنها بخواهد سهم خود را بفروشد، اگر شریک او به همان میزان که دیگران واقعا خریدارند خریدار باشد، حق اولویت دارد.

۵. کتاب احیاء الموات. موات یعنی زمین مرده (زمین بائر) یعنی زمینی که وسیله ساختمان یا وسیله کشاورزی و امثال اینها زنده نشده است. زمین احیا شده را در فقه "عامر" می نامند. پیغمبر فرمود:

« من احيى ارضا مواتا فهى له ».

هر کس زمین مرده‌ای را زنده کند آن زمین از خود اوست.

احیاء موات مسائل زیادی دارد که در فقه مسطور است.

۶. کتاب اللقطه. "لقطه" یعنی پیدا شده. در اینجا احکام اشیائی که پیدا می شوند و صاحب آنها معلوم نیست ذکر می شود.

لقطه یا حیوانی است یا غیر حیوانی. اگر حیوانی باشد و به نحوی باشد که خطری متوجه حیوان نیست، حق ندارد او را

در اختیار بگیرد، و اگر خطر متوجه آن است، مثل گوسفند در صحرا، می تواند آن را در اختیار بگیرد ولی باید صاحب

آن را جستجو کند، اگر صاحبش پیدا شد باید به او تحویل داده شود، و اگر صاحبش پیدا نشد مجهول المالک است باید

با اجازه حاکم شرعی به مصرف فقرا برسد. لقطه غیر حیوان اگر اندک باشد، یعنی کمتر از حدود نیم مثقال نقره

مسکوک باشد، یا بنده می تواند به نفع خود تصرف کند و اگر بیشتر باشد باید تا یک سال در جستجوی مالک اصلی

باشد (مگر اینکه شیء پیدا شده قابل نباشد مانند میوه‌ها) اگر مالک اصلی پیدا نشد در

اینجا فرق است میان لقطه حرم یعنی لقطه‌ای که در حرم مکه پیدا شده باشد و غیر آن. اگر در حرم مکه پیدا شده باشد باید یکی از دو کار را بکند یا صدقه بدهد به قصد اینکه اگر صاحبش پیدا شود. و اگر لقطه غیر حرم باشد میان یکی از سه کار مخیر است: یا برای خود بردارد به قصد اینکه اگر صاحبش پیدا شد عین یا عوض آن مال را به او بدهد، و یا صدقه بدهد، با همین قصد، و یا نگهداری کند به امید اینکه صاحبش پیدا شود. اگر شی پیدا شده بی علامت باشد جستجوی صاحب اصلی ضرورت ندارد و از همان ابتدا مخیر است میان سه امر بالا.

۷. کتاب الفرائض. مقصود کتاب الارث است. می‌دانیم که در اسلام قانون ارث هست. قانون ارث در اسلام اختیاری نیست، یعنی مورث حق ندارد که از پیش خود برای ورثه سهم معین کند و یا همه ثروت خود را به یک نفر اختصاص دهد. مال مورث میان ورثه شکسته و تقسیم می‌شود. وارث از نظر اسلام طبقات مختلفی را تشکیل می‌دهند، با وجود طبقه قبلی نوبت به طبقه بعدی نمی‌رسد. طبقه اول والدین و فرزندان و نوه‌ها (در صورت نبودن فرزندان) می‌باشند. طبقه دوم اجداد وجدات و برادران و خواهران (و اولاد برادران و خواهران در صورت فقدان خود آنها) هستند. طبقه سوم عموها و عمه‌ها و دائیها و خاله‌ها و اولاد آنها می‌باشند. البته آنچه گفته شد مربوط به وارث نسبی بود، وارث غیر نسبی هم داریم. زوج و زوجه وارث غیر نسبی می‌باشند و با همه طبقات ارث می‌برند. اما اینکه هر یک از طبقات نسبی و یا زوج و زوجه چقدر ارث می‌برند

مسائل زیادی دارد که مستقلاً در فقه باید بخوانید.

۸. کتاب القضاء. "قضاء" یعنی داوری. در عرف امروز فارسی کلمه "قضاوت" به کار برده می‌شود. مسائل قضاء آن قدر زیاد است که نمی‌توان وارد شد. اجمالاً همین قدر می‌گوئیم که نظام قضائی اسلام نظام خاصی است. عدالت قضائی در اسلام فوق العاده مورد توجه است. در اسلام همان اندازه که درباره شخصیت علمی قاضی دقت زیاد شده که باید در حقوق اسلامی صاحب‌نظر و مجتهد مسلم باشد، درباره صلاحیت اخلاقی او نیز نهایت اهتمام به عمل آمده است. قاضی باید مبرا از هر گونه گناه باشد ولو گناهی که مستقیماً با مسائل قضائی سرو کار ندارد. قاضی به هیچ وجه حق ندارد از متخاصمین اجرت بگیرد. بودجه قاضی باید به طور وافر از بیت المال مسلمین تأدیه شود. مسند قضا آنقدر محترم است که طرفین دعوا هر که باشد ولو خلیفه وقت باشد آنچنانکه تاریخ در سیره علی علیه السلام نشان می‌دهد باید با کمال احترام بدون هیچگونه تبعیضی در پیشگاه مسند قضاء حاضر شود. اقرار و شهادت، و در برخی موارد "سوگند" نقش مؤثری در اثبات یا نفی دعاوی در نظام قضائی اسلام دارد. ۹. کتاب الشهادات. کتاب شهادات از توابع کتاب قضاء است. همچنان که اقرار نیز چنین است. اگر کسی بر کسی ادعائی مالی کند، یا طرف اقرار می‌کند و یا انکار. اگر اقرار کند کافی است برای اثبات مدعای مدعی و احکام قاضی، و اگر منکر شود بر عهده مدعی است که بینه یعنی شاهد اقامه کند. اگر شاهد جامع شرایط داشته باشد مدعا ثابت می‌شود. بر منکر نیست که شاهد اقامه کند. منکر در موارد خاصی مکلف به قسم می‌شود و اگر قسم بخورد قرار منع تعقیب او صادق می‌شود. این قاعده در فقه مسلم است که: «البینه علی

المدعی و الیمین علی من انکر». یعنی بر مدعی است که شاهد اقامه کند، و بر منکر سوگند است. مسائل قضاء آنقدر زیاد است که برخی کتب مستقل که در این باب نوشته شده است برابر همه کتاب "شرایع" محقق حلی است.

۱۰. کتاب الحدود و التعزیرات. کتاب الحدود و التعزیرات مربوط است به مقررات جزائی اسلام، آنچنان که کتاب القضاء و کتاب الشهادات مربوط بود به مقررات قضائی اسلام. در اسلام درباره بعضی تخلفات مجازات معین و مشخصی مقرر شده که در همه شرائط وامکنه و ازمنه به گونه‌ای یکسان اجرا می‌شود. اینگونه مقررات را "حدود" می‌نامند. ولی پاره‌ای مجازاتها است که از نظر شارع بستگی دارد به نظر حاکم که با در نظر گرفتن علل و شرائط و موجبات مخففه یا مشدده اجرا می‌کند. اینها را "تعزیرات" می‌نامند. اکنون به ذکر بعضی از "حدود" می‌پردازیم. ذکر تفصیلی همه حدود وقت بیشتری می‌خواهد.

الف. حد زناى محصن و محصنه یعنی مرد زنداری که همسرش در اختیار او است و یا زن شوهرداری که شوهر در اختیار او است رجم یعنی سنگسار کردن است و حد زناى غیر محصن و غیر محصنه صد تازیانه است، مگر در زناى با محارم که حدش قتل است.

ب. حد لواط، کشتن با شمشیر یا از کوه انداختن یا سوختن است و به قولی یا دیوار بر روی او خراب کردن است.

ج. حد قذف، یعنی متهم ساختن مرد یا زنی به زنا بدون شاهد معتبر هشتاد تازیانه است.

د. حد شرب خمر، یا هر مسکر مایع، هشتاد تازیانه است.

ه. حد دزدی، بریدن انگشتان دست راست است، به شرط آنکه مال دزدی حداقل معادل یک چهارم مثقال هجده

نخودی طلای مسکوک

باشد.

و. حد محارب یعنی هر کسی که به قصد ارباب و سلب امنیت از مردم، مسلح شود و در میان مردم ظاهر شود یکی از سه امر است و اختیار آن با حاکم است که متناسب با شرایط یکی را انتخاب نماید: کشتن (با شمشیر) یا به دار زدن و یا بریدن یک دست از یک طرف بدن و یک پا از طرف دیگر، یعنی دست راست و پای چپ و یا دست چپ و پای راست. همچنانکه گفتیم در مواردی که برای مجازات خاصی "حد" معینی بر قرار نشده است حکومت اسلامی می‌تواند هر طور که مصلحت بداند مجازات نماید. اینچنین مجازاتهایی را "تعزیر" می‌نامند.

۱۱. کتاب القصاص: قصاص نیز نوعی مجازات است ولی در مورد جنایتها یعنی در مورد وارد کردن کسی زبانی جانی بر کس دیگر. قصاص در حقیقت حقی است که برای "مجنی علیه" یعنی کسی که جنایت بر او وارد شده است یا ورثه او (در صورتی که منجر به قتل او شده باشد) مقررات اسلامی قائل شده است. جنایتی که حاصل شده است یا قتل است و یا نقص عضو، و هر یک از این دو یا عمد است یا شبه عمد و یا خطاء محض. جنایت عمدی این است که آن جنایت از روی قصد صورت گرفته باشد مثل اینکه کسی کس دیگر را به قصد کشتن می‌زند و او می‌میرد، اعم از آنکه با آلت قتاله مثلا با شمشیر یا تفنگ بزند یا آلت غیر قتاله مثلا سنگ. همین که قصد جدی او کشتن طرف بوده است کافی است که عمد شمرده شود. شبه عمد این است که در فعل خود قاصد هست ولی آنچه واقع شده منظور نبوده است. مثلا شخصی به قصد مجروح کردن کسی، او را چاقو

می‌زند و منجر به قتل او می‌گردد، یا مثلاً طفلی را به قصد تأدیب می‌زند و او می‌میرد، و از آن جمله است کار پزشک که به قصد معالجه دوا می‌دهد ولی دوایش مضر واقع می‌شود و سبب قتل مریض می‌گردد. اما خطاء محض این است که اصلاً قصدی نداشته است، مثل اینکه کسی تفنگ خود را اصلاح می‌کند و تیر خالی می‌شود و منجر به قتل می‌گردد، و یا اینکه راننده‌ای به طور عادی در جاده حرکت می‌کند و منجر به کشتن فردی می‌گردد. در مورد قتل عمد و شبه عمد وراثت میت حق قصاص دارند، یعنی تحت نظر حکومت اسلامی، قاتل وسیله اولیاء میت اعدام می‌شود. ولی در خطا محض قاتل اعدام نمی‌شود بلکه باید به اولیاء مقتول دیه بپردازد.

۱۲. کتاب الدیات. دیه نیز مانند قصاص در مورد جنایات است و مانند قصاص حقی است برای مجنی علیه (و یا ورثه او) برجانی، با این تفاوت که قصاص نوعی معامله به مثل است ولی دیه جریمه مالی است. احکام دیات نیز مانند احکام قصاص مفصل است. فقهاء در ذیل کتاب القصاص و کتاب الدیات به مناسبت، مساله ضمانت طیب و ضمانت مری (مؤدب) را طرح می‌کنند. در مورد طیب می‌گویند: اگر طیب حاذق نباشد و در معالجه‌اش اشتباه کند و منجر به قتل مریض شود ضامن است، و اگر حاذق باشد و بدون اجازه مریض یا اولیاء مریض معالجه کند و سبب مرگ مریض گردد باز هم ضامن است، اما اگر حاذق باشد و با اجازه مریض یا ولی مریض دست به کار شود باید قبلاً ذمه خود را بری نماید، یعنی با مریض یا اولیاء مریض شرط کند که من حداکثر کوشش خود را خواهم کرد اما اگر احیاناً منجر به مرگ مریض شد من متعهد نیستم. در این صورت فرضاً منجر به

مرگ مریض و یا نقص عضوی شود ضامن نیست. اما اگر شرط نکرده و دست به کار شود، بعضی از فقهاء می‌گویند ضامن است. مربی و مؤدب نیز اگر بدون هیچ ضرورتی، کودک را بزند و منجر به قتل یا نقص عضو او بشود، ضامن است. اگر واقعا در شرایطی است که ضرورت ایجاب می‌کند که کودک را تنبیه کند و اتفاقاً منجر به مرگ یا نقص عضوی او می‌شود، باید قبلاً از اولیاء کودک اجازه بگیرد والا ضامن است.

درس یازدهم تنوع مسائل فقه

از آنچه که به طور اجمال در این چند درس بحث کردیم معلوم شد که در فقه مسائل بسیار متنوعی مطرح می‌شود به طوری که اگر خود آن مسائل را فی حد ذاته بخواهیم مطالعه کنیم، گاهی میان آنها کمتر شباهتی نمی‌بینیم. هیچ علمی مانند فقه مسائل مختلف الماهیه‌ای را در بر نگرفته است. مثلاً اگر عمل نماز یا روزه یا اعتکاف را با بیع و اجاره یا اطعمه و اشربه و یا قصاص و دیه مقایسه کنیم کمترین شباهتی میان آنها نمی‌یابیم، هر یک از آنها یک مقوله کار از مقولات مختلف کارهای آدمی است. اگر بخواهیم مجموع آنچه در ابواب مختلفه فقهی مطرح است مورد مطالعه قراردهیم خواهیم دید که چگونه هر قسمتی به جنبه‌ای از جنبه‌های حیات بشری تعلق دارد.

برخی موضوعات فقهی صرفاً در زمینه انجام بعضی وظائف فطری مربوط به پرستش است که یک تجلی از تجلیات فطری روان آدمی است، یعنی یک سلسله آداب و مقررات است در زمینه این تمایل فطری، و در حقیقت مربوط است به تنظیم علاقه پرستش میان مخلوق و خالق خودش. نماز، روزه، اعتکاف از این قبیل است. برخی مربوط است به خدمات و تعاونها، و اسلام عنایت خاص دارد که اینگونه کارها که یک سلسله کارهای اجتماعی است، توأم با روح پرستش باشد مانند زکات، خمس. و از این قبیل است مسؤولیتهای اجتماعی و سیاسی از قبیل جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، سبق و رمایه. بعضی مربوط است به رابطه انسان با نفس خودش از قبیل وجوب حفظ نفس، حرمت اضرار به نفس، حرمت خودکشی، حرمت عزوبت (در بعضی موارد). بعضی مربوط است به شرایط بهره‌مندی انسان از مواهب طبیعی و حدود آن که صرفاً در روابط انسان با طبیعت خلاصه می‌شود. اطعمه و اشربه، صید و ذباحت و حتی احکام البسه و امنکه و احکام ظروف و اوانی از این نوع است. بعضی دیگر مربوط است به روابط انسان با طبیعت و مواهب طبیعی از یک طرف و انسانهای دیگر ذی استحقاق مانند او از طرف دیگر، و در حقیقت مربوط است به اولویتهای افراد نسبت به افراد دیگر در بهره‌مندی از مواهب طبیعی، یعنی مربوط است به مالکیت‌های ابتدائی و بلاعوض از قبیل احیاء موات، زراعت، ارث، تملک محصول کار خود و امثال اینها. و بعضی مربوط است به نقل و انتقال‌های اقتصادی مانند بیع، اجاره، جعاله، هبه و صلح و غیره. و بعضی به حقوق خانوادگی مانند نکاح، طلاق،ظهار، ایلاء، لعان. برخی به حقوق قضائی مانند قضاء، شهادت، اقرار. برخی مربوط است به حقوق جزایی و جنایی مانند حدود، تعزیرات، قصاص و

دیات. برخی مربوط است به ضمانات مانند غصب، حواله و غیره. و برخی مربوط است به شرکتهای میان سرمایه و سرمایه یا میان سرمایه و کار مانند شرکت مضاربه، و مزارعه، مساقات. برخی دارای چند جنبه است مانند حج که هم عبادت است و هم تعاون است و هم کنگره اجتماعی. یا سبق و رمایه که از نظر شرط بندی، مالی است و به امور مالی و روابط اقتصادی مربوط است، و از نظر اینکه هدف تمرین عملیات سربازی است به مسؤولیتهای اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود. البته واضح است که همه این کارهای متنوع جزء یک دستگاه و یک منظومه است و در یک هدف نهایی که سعادت آدمی است اشتراک دارند. اما می‌دانیم که این اندازه وجه اشتراک در میان مسائل علوم مختلف هم هست. مسایل علوم قضائی و سیاسی و علوم اقتصادی و علوم روانی و اجتماعی همه در این کلی شرکت دارند و همه علوم مختلف و متنوع بشر از نظر تأثیرشان در سعادت بشر منظومه واحدی را تشکیل می‌دهند. اینجا قهراً این پرسش پیش می‌آید که آیا فقه واقعا یک علم نیست بلکه چندین علم است؟ خصوصا با توجه به اینکه مسائلی که فقه در حوزه خود طرح کرده و در زیر یک زیر چتر قرار داده است امروز علوم مختلف خوانده می‌شود و احیانا مبادی تحقیق و متود تحقیق در آنها نیز با یکدیگر مختلف و متفاوت است. پاسخ این است که فقه یک علم است نه چندین علم. با اینکه اگر مسائلی که فقه در زیر چتر خود قرار داده است، اگر بنا شود با مبدأ استدلالی و تجربی مورد تحقیق قرار گیرد، علوم مختلفی را تشکیل می‌دهد ولی نظر به اینکه فقه از زاویه خاص به این مسائل می‌نگرد، همه در حوزه علم واحد قرار می‌گیرند.

توضیح اینکه فقه به این مسائل تنها از این زاویه می‌نگرد که برای افراد بشر در شریعت اسلامی درباره همه اینها مقرراتی از نظر روایی و ناروایی و از نظر درستی و نادرستی و امثال اینها وضع شده است و این مقررات را وسیله کتاب و یا سنت و یا اجماع و یا عقل می‌توان به دست آورد. از نظر فقیه، اختلافات ماهوی آن موضوعات که برخی طبیعت روانی فردی دارد و برخی طبیعت اجتماعی، برخی طبیعت قضایی دارد و برخی طبیعت اقتصادی و غیره مطرح نیست و تأثیری ندارد و موجب دوگانگی نمی‌شود. فقیه همه آنها را با یک رنگ خاص می‌بیند و آن رنگ "فعل مکلف" است و احکام همه را از یک نوع مبادی استنباط می‌کند و با یک متود همه را مورد تحقیق و مطالعه قرار می‌دهد. این است که فی المثل اعتکاف و بیع و نکاح و حدود در یک ردیف قرار می‌گیرد. ولی اگر بنا باشد نه از زاویه مقررات موضوعه اسلامی که باید از ادله اربعه آنها را استکشاف کنیم در آن مسائل مطالعه کنیم، یعنی اگر بخواهیم با مبادء به اصطلاح استدلالی و تجربی و عقلی خالص در موضوعات نامبرده مطالعه کنیم ناچاریم که اختلافات ماهوی و طبایع گوناگون آن موضوعات را مد نظر قرار دهیم. آنوقت است که ناچاریم با مبادء مختلف و با متودهای مختلف و در حوزه‌های مختلف آن را مطالعه کنیم و از این نظر مسائل نامبرده علوم مختلفی را تشکیل خواهند داد.

تقسیمات

همه ارباب علوم، مسائل علوم خود را به نحوی تقسیم بندی می‌کنند. مثلاً منطقیین مسائل منطق را به بخش تصورات و بخش تصدیقات، و یا حکماء الهی حکمت الهی را به امور عامه و الهیات بالمعنی الاخص و یا

اصولیون علم اصول را به اصول لفظیه و اصول عقلیه تقسیم کرده‌اند. فقهاء چطور؟ تنها تقسیمی که تاکنون بر خورده‌ایم که مسائل فقهی به بخشهای متعدد تقسیم شده و هر بابی از ابواب فقه در یک بخش جداگانه قرار گرفته است همین تقسیم محقق حلی در کتاب "شرایع" است که ابواب فقه را به عبادات، عقود، ایقاعات و احکام تقسیم کرده است، و بعد از محقق حلی، علامه حلی در کتاب "تذکرش الفقهاء" به نوعی خاص ابواب فقهی را گروه بندی کرده است و شاید فرصتی بیابیم و توضیحاتی در اطراف بیان علامه حلی بدهیم. شهید اول در کتاب نفیس "قواعد" خود اندک توضیحی درباره تقسیم محقق حلی داده است، ولی سایر فقهاء نه به تقسیم معروف محقق توجه کرده‌اند و نه خود به گونه‌ای دیگر تقسیم کرده‌اند. عجیب این است که حتی شارحان کتاب "شرایع" نظیر شهید ثانی در "مسالك" و سید محمد نوه او در "مدارک" و شیخ محمد حسن نجفی در "جواهر" کوچکترین توضیحی درباره تقسیم محقق نداده و از آن گذشته‌اند. چرا؟ آیا این تقسیم را جلب ندانسته‌اند، یا اساساً عنایتی به مساله تقسیم به طور کلی نداشته‌اند.

یکی از فقهاء متأخر و معاصر (۱) به شکل دیگری تقسیم کرده است به این ترتیب: عبادات، معاملات، عادات، احکام، ولی کوچکترین توضیحی درباره این اقسام و اینکه چه ابوابی داخل در عبادات است و چه ابوابی داخل در معاملات یا عادات یا احکام، و اساساً تعریف هر کدام اینها

پاورقی:

۱. تقریرات مرحوم آقا شیخ موسی نجفی خوانساری از درس مکاسب مرحوم آیه الله نائینی اول کتاب البیع. من اکنون نمی‌دانم که این تقسیم ابتکار خود آن مرحوم است یا اقتباس از دیگری است.

چیست نداده است. در السنه وافواه فقهاء معاصر این اقسام به گونه‌ای دیگر ذکر می‌شود به این ترتیب: عبادات، معاملات، سیاسات، احکام. ولی این بنده تاکنون این تقسیم را در کتابی ندیده و توضیحی درباره آن ننشیده‌ام. حقیقت این است که هیچیک از تقسیمات فوق، جالب به نظر نمی‌رسد. محقق حلی در تقسیم خود عبادات را یک بخش قرار داده که جای ایراد نیست ولی در بخشهای دیگر نیازمندی به صیغه و بی نیاز بودن از آن، و طرفینی بودن صیغه یا یک طرفی بودن آن را ملاک تقسیم و جدا کردن قسمتها و گروه گروه شدن ابواب فقهی قرار داده است. در نتیجه نکاح و طلاق که هر دو مربوط به حقوق خانوادگی است یکی بر قراری پیوند زناشویی است و دیگری گسسته شدن آن در دو گروه مختلف قرار گرفته‌اند، فقط به دلیل اینکه یکی عقد است و صیغه‌اش طرفینی است و دیگری ایقاع است و صیغه‌اش یک طرفی است. و همچنین اجاره و جعاله با همه قرابت ذاتی و ما هوی میان آنها به دلیل اختلاف در عقد و ایقاع بودن از یکدیگر جدا شده و هر کدام در بخش جداگانه واقع شده‌اند. سبق و رمایه به دلیل اینکه مشتمل بر عقد است، از جهاد که به خاطر آن تشریح شده به کلی جدا شده است. اقرار که از توابع کتاب القضاء است در بخشی غیر از بخش کتاب القضاء واقع شده است. کتاب القضاء و کتاب الاطعمه والاشربه و کتاب الارث بدون هیچ مشابهتی به دلیل اینکه نه عبادتند و نه عقد و نه ایقاع داخل در یک گروه شناخته شده‌اند. اساساً کلمه "احکام" که هم در تقسیم "محقق" و هم در دو تقسیم دیگر آمده است در اینجا مفهومی نمی‌تواند داشته باشد، اصطلاحی است نه چندان مناسب برای ابوابی که نه از عباداتشان می‌توان شمرد و نه از

عقود و نه از ایقاعات و نه از عادات و نه از سیاسات. شهید اول با آنکه در "قواعد" به توضیح مختصر تقسیم محقق پرداخته و تلویحا از آن دفاع کرده است، خود عملا در کتابهای خود آن را رعایت نکرده است. در "لمعه" که آخرین کتاب اوست ترتیب ابواب فقهی با ترتیب آنها در "شرایع" یکسان نیست. به نظر می‌رسد تنها بخشی که به حق بخش مستقل شناخته شده بخش عبادات است، از آنرو که در این بخش به ماهیت و طبیعت عمل توجه شده است. و اگر در سایر بخشها نیز، همین جهت رعایت گردد، یعنی ماهیت و طبیعت موضوعات فقهی را در نظر بگیریم که برخی طبیعت قضائی دارند و حقوق مربوط به آنها حقوق قضایی است و برخی طبیعت اقتصادی دارند و برخی طبیعت جزایی و برخی طبیعت سیاسی و برخی طبیعت اخلاقی و برخی طبیعت دیگر، تقسیم فقه از نظر ابواب و بخشها شکل دیگری به خود می‌گیرد.